



بازدید شد
۱۳۸۲

۸۹۷۹-ی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتب مطهره (مخطوطات)

مؤلف: هاشمی کرمانی (شاهین محمدی زاده تبریزی)

موضوع: درگاه کریم و جلاله علی

شماره ثبت کتاب: ۸۵۴۱۳

شماره قفسه: ۱۱۸۸۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

۹۱۷۲

تخلی - فهرست شده -

۹۱۷۲

بازرسی شد
۳۷-۱۰۰

نظر
شماره
۱۵۰۰۰

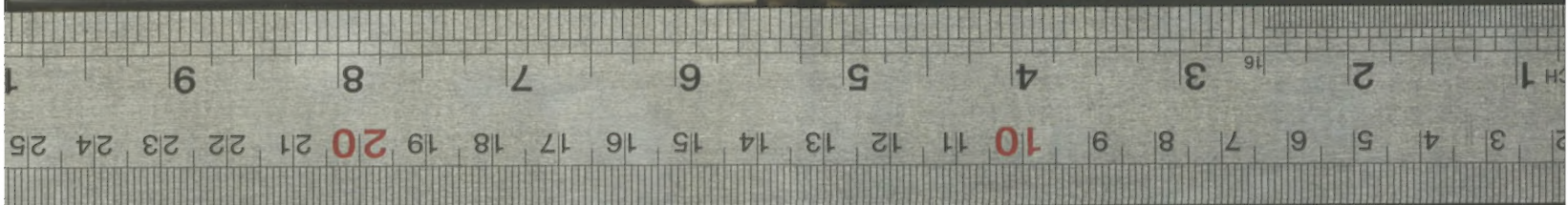
۱۵۰۰۰ ریال



۱۵۰۰۰ ریال
بازرسی شد

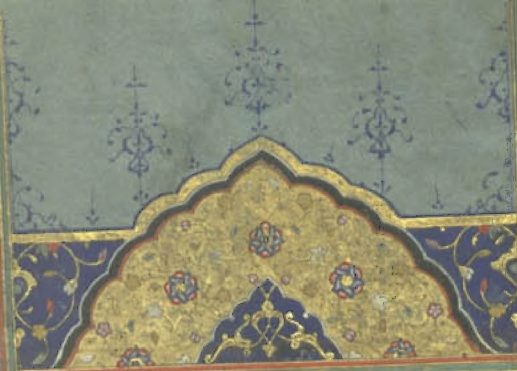
مجلس شورای ملی
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
تاریخ ۱۳۰۰/۰۵/۰۵

این سند در تاریخ ۱۳۰۰/۰۵/۰۵
در دفتر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مجلس شورای ملی ثبت گردید
و در تاریخ ۱۳۰۰/۰۵/۰۵
در دفتر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مجلس شورای ملی ثبت گردید
علی آقا



کتابخانه
مجلس
محمدرضا خان قاجار
تبریز ۱۲۰۵ قمری

۱۲۰۵ قمری
تبریز



بسم الله الرحمن الرحيم	فاتحه آرای کلام قدیم
سرخط یونان آیت تن	سرواق و قرش آیت تن
مطلع مشهوره صدق صفات	سر علم حمد و لواهی خداست
خجسته ذی بل مایون خطاب	خال و خطا عارض ام کتاب
چهره کشای صحف بی شیه	مصدر و پیاپی لایر پیه
تاج پسر جله اسماست این	برزخ اسما و مسماست این
سر که توفیق خداست	مادی و آیت بسم آیت

با که بود باب ادب را باب	پرسش دم زن از سرچ باب
نقطه این بهشت پر مشرق	دانه مرغان کاپستان فرخ
سین که برینیه جو کتبه است	سین که بصد صحف سینه است
پیشتر ز پیا بقیه جان و دل	نقطه و خط بود بسم متصل
عشق جو بر لوح بقا زو نقطه	گشت مویده از نقطه چشم خط
مت از آن نقطه و خط رفیم	نقطه موموم و خط مستقیم
بسم جو بر پیر و جان دیا	کنگر و پیر دره الله یافت
مرالف این خطا غیر سرشت	تازه نهالیت ز باغ بهشت
طرحه الیک تیب ریا	شانه ز دندان تشدید یافت
با که دو جز بیت ز روی	جزم بود و عینک چشم شهوت
آمد و نقطه و عواب و جرم	میوه شاد و گل این تازه جرم

فیت الف حرف نایتین	شم شبتان معایتین
لام که مخصوص کلام آمده	علم و عل و عطف آئم
را که بود ایت راحی	را می سیمت برای
حاکم بود سر خطی حلال	پیت بود چن از روی حال
میم که در کلشن جان بود	غنج نخل جمن جان بود
بر سر این لوح معانی رقم	مست الف راست بکل رقم
جوزن رقم حلقه نون تا حلال	تافت سیل شب قدر اهل
شکل الف لام برو می رسم	میت قدور الف لام رقم
زا که سر راه رضا در جاست	راست بود کلمه ایست
حاکم بود عایت فتح سین	آدمه سر حلقه عین یقین
سر کلمه نقطه که دریا بود	رشت در و کو سر دریا بود

این رقم پاک شرف احصا	رحمت عایت سی فیض جا
سکه که از لطف خدای کریم	شم شیدان نام بیم بریم
در شکر تسمیه پید که مفتاح ابواب معانی و فتح اسباب منت	
ناطق حد پست بنان و نا	حمد خدا از هزاران بان
انچه نویسد قلم از روی حال	پست شای ملک و اقبال
انکه جهان نیر روی او پست	روی همه زنده و روی او ست
ملک ملک و اجمیل	جل قدیم حمد لایزال
کعبه حال همه صاحب دان	قبله قبل همه مقبلان
ناظم سر رشته سلک حیات	جلوه ده سلسله کائنات
نور فرایند و نور شید جو	آینه آرای جمال شود
رشته کشای کره خاکین	مهر کش سجد افلاکین

چهره کشتی صورت آب خاک
 جرخ که گوهر خورشید و ماه
 کرد فلک ز رفوع شفق
 ساخت که صبح و شکر شام
 یار پرده از رخ ماه و مهر
 آل که عارض خوش منظران
 و لب معموری مردان پاک
 نوشتند و تهنیتین لبان
 پرده کی غیب نایب جان
 کریه کشتی شه خاها
 بدو راه بر سپندگان
 روشنی دیده جانهای پاک
 لعل طهر از شفق صبحگاه
 چون کل سوری طباع طبع
 کرده سفیدی سیاسی تمام
 نقش نعل ایدیم سپهر
 گونه ده شک نظر پروران
 بکنج نه خایه بان خاک
 جاشنی آینه شکر غبان
 پرده کش عیب خایان
 خایه کش جرم سینه ماها
 دیده دراک شناسندگان

صانع این نه صد فریه پر کهر
 روزن فلک ز نجسم گشا
 کرد کان مهره فلک
 ست از صورت بالاد
 عالم وحدت که درو غیریت
 نیت دران مایه فلک جمال
 آنچه کسی فرض کند عوشت
 عالم حالیت دران قات
 وحدت مطلق خایه جمال
 چون جبروتش بقا دم
 روز و شب از لوح مان طلی
 مردم یک دیده ابل نظر
 چشم ملک بر رخ مردم گشا
 کونی بین بست کرد بر کرد
 نیت بخرمستی او پرچیت
 راه سلوک در روش میریت
 گو که ملک ملک جمال
 عرش بنجد که بود و شش
 بجه از مرتبه حالیت
 محو شود عالم خواب جمال
 برق فضا در همه عالم زند
 نقش و رنگی زیسان طلی

در طبقات فلک اقدار پیم	زلزله آید توشی عظیم
گرد برادر دگره خاک را	خورد کند پخته افلاک را
بجمل جبرج شود مضطرب	مفت زمین زیر کطی الجبل
عالم اسباب پدید آمد	قطره کوین بدیر یار پدید
کثرت از جو مضطرب شود	در تن وحدت اول شود
محو شود کثرت ظاهر تمام	ذات خدا ماند و بس السلام
باشی از عالم صورت رایی	فرو شود در ره معنی دای
رو بسوی قبله حاجات کن	از سر خلاص مناجات کن

مناجات اول در استغفار تقصیر و خطا بدوگاه
 حضرت و ائمه العطا یا جل جلاله و عظم نواله
 ای کرمت منقص بچنان
 جز تو کسی نیست کس بچنان

پیکم منقص من تو می	رو بکه آرام جو پس من تو می
شد پیدایش کنه نامه ام	خانه عفو می که پسینه نامه
عفو کن از نامه پسیامی مرا	دار برینگی که تو خواهی مرا
تم تو بغض شحات حیات	بخش بر بکنی ز دور بکنی بجات
من چه کنم غرق کنه بنده	عاجز چپاره شر منده
در روش علم و عمل غافل	بود الهی بر چاه صله
کو من خود در جو حذف کرده ام	عمر کرانیا تملق کرده ام
بار خدا یا که من خیش	بر من روزی سه من خیش
چشم مرا عینک عصیان کن	کوش مرا روزن بدیان کن
بوجر جان از شامم میر	سوزد باز از کلامم میر
دست مرا سارقتی از مساپس	ساز خلاصم منضیق جو اسر

باصره از محرمی از زوه	سامعه رسومی خود او از
شاه را غایب شوق بخش	ذایقه از جاشنی ذوق بخش
لاسه از متصل اوصاف کن	زنگ خوش از دل و جان صاف
از همه ازاد کی ده مرا	پیشی پاوی ده مرا
من که پسینه نایه زلی پاکیم	پست میزد ز تو خط پاکیم
امی و جهان از قنط کیرقم	بر من و بر نایه کس ش قلم
کبرینه نایه کس هاشمی	خانه غفور بر کس حاکمی

مناجات دوم در ایضاح انکه جمع موجودات یک حده فانی
و تحت آفتاب و سایه اسما و صفات ذات او پست علی

انمی جمال تو جفا غرق نور	نار بطون تو جباب ظهور
مصحف به تو بطون بر بطون	آیت خست تو شینون شینون

پست صفات تو بر و نایه	پی خرد سوتی ترمه پس
تا قه از پر تو خورشید و است	عکس تو بر آینه ممکن است
کون و مکان منظره تو نایه	مرد و جهان منظره تو نایه
در دل حشر و زه بود و تیر	نیت دیرین و کی غیری تو
جمله یوی اول و آخر	ظاهر و باطن تو خط تیر
ذات تو در عالم محکم است	پس تو اجماع و مفصل مکیت
پست بقای تو جبار پناه	نیت فارسی تو تیر راه
شعش منظره آثار پست	دور بقا و خرم پر کار
آی قدیم و حد و سایه	ما تو قیام تو بخود قایه
جز کو کنی پست یا لا و پست	ما همه میسم تو یی هر پست
مرضا و حال که درین ایرده	خای صانع تو رقم کرده است

عالم را بر رویان	روح عدم نقش وجود یافت
مرحبه از عیان پان	از تو بصره ای جهان
بزم بقا ز می و پستی نولی	جز تو همه فانی و باقی نولی
ای کرم ساقی را با عشق	وصل تو سر میاید پس جباب
بار خدایا منم چو زار	کی کشم از مستی سستی خار
برده می غفلت و کمرایم	جاشنی بخش اکایم
جانبخه دخوان من در پیش	بر سر من کن کرم خویش
لوح مرآتینه نور کن	کردم از رخ خود دور کن
جذب کن از عالم طاهر	برق شود درم آخر
در سکر اتم دم تو فیتو بخش	جاشنی شرب تجوین بخش
جام بقا بر من نه نشان	تا شوم ز نام و نشان بی

صاف کن از در و بر آب کلم	ساز بدریای قبا و اهللم
انت کریم صمدی بگو	مسک ابد و ایک المع
نجات سیوم در پست فاضله	انوار سر چشمه عین
چشم و اشین تو جمال جهان	فرین ای علی شاه و بر
ای دو جهان محو ماسی	جز تو گشتی پست شایا سی
آینه ساد و لای رومی پست	دید و صاحب نظران سوسی
صیقل آینه جان تو یی	روشنی دیده اعیان تو
این نظر پیش تو جان بختند	پنجران قدر تو نشناختند
بحر جلا - ل و محیط کمال	کل عالم یک - یا ذوالکمال
نور تو در عالم سیه - سیط	علم تو بر جزایا شیا محیط
مر جهان کرم از کلک پست	باک لکی و جهان مکت پست

خار و کل از فیض تو در بوستان	شکر و ذکر تو زبان روان
غنچه لب لب شده ز فکر تو	کعبه صد کام در زبان ذکر تو
نخل کل ز بار عطایست	کل جمال کرمست خرمست
سبزه تر شسته بش بزم زبان	کشته تپش تو طلب آستان
کیت که قایل بشاموست	کیت که یار تقاضی تو نیست
مامه مشواشته ایم تو لم	واله مشقا و تقاضی لم
روزن خان در دل با ز کن	سینه ما راضی ز کن
ای تو پیش نظر پاک را	ویده یوی صاحب در کن
پرده بر نه از رخسار خویش	ویده من بایش پداز خویش
تا بوفه نظیر پاک تو	باز کنم ویده با دراک تو
آینه دین و حق با تو	حکیم تو ویده مایا شو

ویده بیدار تو پست کنم	در تو بچشم تو ماست کنم
از نظر خاص فراموشم عام	محو ماستم تو کردم تمام
باشی آسایش فانی شوم	قطره دریای معانی شوم
در صدف قرب تو با محال	است ملازمی و ایک آمل

مناجات چهارم در توفیق انعام این صیغه معانی آیت
 بدرگاه بنیاد حضرت قاضی اکا جات غراهم

ای همه عالیشان بی نیاز	بر همه باو بکرم کرد نیاز
کنون و مکان مرغ احسان	خلق جهان زده خورخوان
پیشکش آورده ز تر و خدا	طرفه براتی شرف خونهای
کرم روی برقع غماش بی	نرم روی نور نشان کوبک
بال پر ز نور آله در او	خال و خط نامت سنای در او

در روش از برق تو گرم تر
 بود بر برق تو یون برشت
 داشت رکاب از نه توان بر
 آمد از عالم بالا کف
 حلقه نعلش که زانند بود
 در جلوس شب جوهرت
 نامه الطاف و غایت ساند
 کشف که می نمود فضل و کمال
 روبرو عالم تو نیست کن
 پای او در رکاب برق
 نواجع بصدقه از جای ست
 در پیش از با و صبا نرم تر
 زین مرصع زاید تم بشت
 وز نه دوزخ شیدر سر سوزان
 کشته زیر کمرش کرد بند
 آینه جبهه مقصود بود
 جد به توفیق غیاث غیاث
 مرده اقبال و هدایت ساند
 و حده قربت و نود وصال
 غم سپهر پرده تحقیق کن
 جانب معراج نما اتفاق
 دست کشاد و پیرهای خاست

مت و از نم از غرض کرد
 کشت که ای رهبر صادق
 مکتب کوشه نشینان راز
 بدرقه ریکه روان کمال
 عشق تو سر لایه فکر همه
 سکر که توفیق تو شد یارین
 خواش من صرف رضای تو شد
 باز خدایا بجز بودی مرا
 روزی من کن قه چه برم
 مستی من نیت کن رستی
 تا تو از نور مظهر شوم
 رو بوی مبدای حق کرد
 راه نمایند و سر عاشقی
 منقش خلوتیانی
 راه بر ترفند ابل حال
 نام تو سپهر لایه ذکر همه
 از توبه تو طلب کار
 پستی من مجو بقای تو شد
 جانب خود راه نمودی
 ساز مرا غم پستی حلاص
 بخش در آن تسیم مستی
 از همه غایب تو خواص

چون شایات بیکه تپ شد	نیست یافت که دست شد
خوا که خویش بوال سپرد	را و سپرد پروه عالی سپرد
فرش دم کریمه نیکه کرد	رو بره کبره و این کرد
کره بصد که که مار کباب	سوی جسم تافت غنا جان
در فضی زره و جسد و حضور	کره دستوی سجده قصه
کوت چرم از سر جان کشید	و این دست ز جهان کشید
غل برود و باب حیات	پاک برآمد منصب حق حیات
ببایب محراب زل و دنیا	از همه سوره می پیکه نفا
چون زمره تیران پاک	خشن را بخت ازین پاک
خالق جزو کل شیء اولی	قادر و مستوم توانا اولی
نور خست و لب زنده	تافت یکپا نیند و سیا

خلق سفیدی و سیاهی	داد و صبح تو کوای
مست جهان آینه نوار	کلیس از لطر و منظومه
نور تو شمعان جهان تافت	بر همه ذرات جهان تافت
ملک بقای تو امان دران	خون عظمی تو حجاب جهان
نور تو خاص و جو شیت	سپکس لطف تو یوسف
حکم تو چون ملک تو عالی با	ملک تو خالی زده و ده جاتا
ای کرم عالم تو خاص	لطف تو مشهور خلد خاص
باز زمان از من خایکے مر	قطع کن از خط پاکے مر
دوره از ده کیتم خاک ساز	از همه آلوده کیتم پاک ساز
از من یقین مر پست کن	را که تویی مست کن ذیت کن
سوی حسیم خشم راه ده	خاطر صاف و دل آگاه ده

جزو کشی ز من سخن کن مرا
 طویله جان را بکلم در آرد
 کام و لم ز من ز شوق بخش
 جاشنی نظم مرا کن غلبه
 بار خدایا زده خاد می
 مایخم ز بحیرم قبول
 نظم مرا فیض سیاحی
 انت گیری بطنای غم
 بر دل من این سخن باز کن
 مایخم پاک و موحه شودم

نفت اول از قدم نور حضرت سید کائنات

عبیه افضل الصلوات و اکل القیات بر حصه قیاق نکات

چون افراطی که کشید	کلک از قیاق کشید
مهر از انچه لوح نخت	سختی عشق نباشد
علم قیاق چه در شان است	پیر خنده طفل و بستان
آدم از وقبله ذرات شد	در زرقش مطنه آیت شد
جزو کل در پست قیل کل	سرو قیاق خنده ملک ازل
مادری در شافع روز جزا	شاه پیل شمع در این
از بحر لطف دیس بستان	آمد و از بهر دل و پستان
قامت او نخل کپتان	عارض او شمع پادشاه
نرگس او چشم و جرم لب	لاله او مرهم دانه
نوبر او اول بار آمد	بار و برش آخر کار آمد

که سرپاکن ز کمال شرف	مجموع در پست و در کبر و جلال
نی صدف ز بهر شاعر بود	علت غایبی نصف بود
نور پست که از او تحت	لله او یافت بر فوج تحت
بس که جو خورشید پست	بر همه ذرات محیط آید
سرخ سارک قدیم است	لوح رحمتی تخت نفیس است
خاک بر شش نه ابل صفا	کر در مایل صفا تو سیات
مرکز آداب صفا است	پرو صاحب سول است
باشمی از کثرت خود پاک	دقت دم آل نبی خاک
تا تو باشد که ازین بگذر	مرد خدایی بجنبه میطر
بار خدایا بکمال قبول	کز ره لطف غم نمانی قبول
جذب کنی از لیس تشنه را	پای سپلو کی دمی از سر را

سرپا پرده عالم است	راه مبعراج خیال است
نعت دوم در صفت مبعراج فی حدیث السلام و وصول مباح و کفایت	عبادت و بقای محبوب و اتصال شط اخیری مباح شط پیش
ای قلم از عشق کسادی طلب	در شب موع سوادی طلب
سازم کرب سوادی حسن	رشیخ مدد جو ز مدادی حسن
رشیخ فیضی که بصدت و جز	لوح و قلم یافت از زوای
جوش سویش برادی سی	وزمه و او بسوادی سی
لوح پانص از مدد علاج کن	نظم سو و زشب موع
طره شبی نور فاش ز نور	جوش خفیس صبح زل
غما و لایحه نور و است	طره او سر خط قد و بر است
دانه نشین بر رو الیقین از	نور و ش مجلس سرخیل از

نمایه افشار کجاست
 ششم و عین لال شست
 صورت ایمنه صورت
 فیض و اوقاف قافله
 بنر لباسان سپهرین
 ابل فلک خاک شین
 خواجه کونین علی السلام
 معانی عالم دل کش بود
 بود در آن حال که با صدف
 طایر زمی بال میخیزد
 انکیزی می شیا طین

پیل خواجه سرشت
 لخت و ترک شال شست
 دولت جاید پیل
 جذبه حق سلسله پیل
 پر زده چون سبزه بروی
 مردم بالا زمین آمده
 بود در شب نجوش تمام
 در ره صدق و همه بکشته
 دولت پیل در آذر
 مرده راسته و خسته
 شبر و کشته خط لاله

یک خدا جان و فی صیل
 خاک شد از کیه غم غرق
 خاک زده از غصه بدل جا کجا
 کعبه پوشیده ز کام
 از غم پوشش نزاران دین
 احکام فشان زمره کم کیت
 خواجه یک چشم زار عالم
 از کوه با وجودش کیت
 دوزخ فلک نوبت امید
 پرده شیان هم غصه
 جیح برف و خست کو کب

به درگاه نجی بستر
 آب سر سبز شد از صفا
 آب غم کرده بسر خاکها
 بکجه حش شد همه عالم
 زو حشر و کجه جلال است
 شبنم غم ز همه عالم کیت
 سویی فلک شد جو خطه عالم
 دز که زمار جو کل خوش کیت
 دس سینه و دوش شید
 آمده در جرح ز شوق طواف
 کت فلک پر کب شید

چشم کو کب رسد	شد زان فرشت
عالم روح بعد کس	کس روان بر تب بر تب
پرو که کج هم لا مکان	حلقه زده بر هفت آسمان
خیل ملک بساط یقین	باقی پرور روح الامین
فرد خوران بس از آن	بر کف تعلیم طبیعتی نو
اشرفی در جسم محبت	جون و انجم بر برجست
نعل برکش که دم ز نور	پیکه بروی درم جو زرد
بس که علم ز درش ترقی نو	شد جو شمع سخن فلک غی
کر و سوزی که فلک بر خست	ز کجایی که ملک پر خست
دش نظر که در بوف حق	دش اوراق و ورق بر ورق
سیر جوش تباهی رسید	کر نظر کشت جهان نامید

خواجه یک بند میرود	رفت یک چشم زان
جوق مش تاج سر کشت	عش بنزیر قدس کشت
سر که کشاید پر دال کال	پخته نوج کشت زیزال
سر که بر باید خواجه کال	بکند زان زان زان
زق بجایی که قرب فاق	ماند سیر قدم او بر اق
طایر قدس قدس زان	بال فروشت و زان
عقل کل از پند بخرید	ساک معززه توحید
در که شد حصر و دوری	لاحق من سجات
تا بت می که زانیم دل	بانک براند که تجر فضل
دست زان سر جان کشت	فروشد و زان جهان کشت
خواجه جازنم می عشق ماند	از سر خلاص هم پیش ماند

تربال از من جانم	سابقه عشق غافل
راه پنهان نویسنده	باد و محضانه محبت
مشاهده کشت و غنای	چون دمی دید که خود را
کشت او کشت بود	جوهر جانانه و طبع
دید و زار و زار گرفت	بحد لوح زل از سر گرفت
نقطه قلم بر خط خارج کشید	قوس معارج بد کشید
عشق از آن عارض نماند	کشت عیان زل نماند
کو که بر کوکب جلال	قرینه بر قرینه حسن جلال
نکت سر بسته جهان در	سلسله در سلسله از جهان
کو که و جان و جان کشت	بوشن چشم شد و کشت
منظر او آینه نور شد	این پان ناظر منظور شد

چشم خداین صفا با کرد	دید و بدید رحمت با کرد
دید و شنید آنچه نیا بد کرد	قلم توحید کجاست
کتابی کام و زبان	نیست باز از کام و زبان
سر جانین ایره پس	برنج وضع اگر کون بود
این خبری است که کفر	یا کفری نیست که شش
امر الهی جو بطاعت سید	نوبت امت شفاعت
طاعت او شد شفاعت	یافت قرطاعت
قابل آینه دیدار شد	حاصل کجاست سر شد
خون طلبش بود بصدق	یافت از کاه خدای چه
یافت شارت که یقین	غم کند جانب نمید
بهر مسکن یقین آورد	وحی سوا یس برین آورد

چون که او صدف را گشت
 خوابه رسید از خرم لال
 سده نشینان می برخواست
 به سر و شش آمد به کارگاه
 چون قدم از عرش فر نهاد
 مردم بالا علم او خستند
 انورینون همایون سکار
 خیل و لوالیاء هم بر شوق
 کرده اند خازن خلد برین
 ریخته رخاکی بر خیل و ج
 خواجین نور و صفای
 همه خواص تعین گشت
 با چشم رفت به جاه و حال
 قایم عرش را سپید
 گشته بساوی عطا می
 ملک و ملک شد سر نهاد
 حله معراج علم خستند
 جان ملک او روزه و ریشار
 خواسته ز کرد و رس
 از لاله تجشده للیقین
 از قنچ نور شراب قوج
 ذری سکرانه عطا می شد

تا آمد از قف گشت
 جانب این حله پرواز کرد
 آمد و آورد بخندین اساس
 نقد معالات معانی
 غرض خلائق سومی خالقی
 حاجت اصحاب کفایت
 بگذاشت از برین است کرد
 داد و صفای منظم
 سلیقه کفر تبارج برد
 یافت جهان نور و صفای
 ای و صفای که هزاره سر
 یک پیک از جمله مرتب شد
 بر حسب ابواب کرم باز کرد
 نعمت جاوید برون از دست
 عقد کالات نهانی
 بخش خالق خلائق پناه
 جانب احباب حیات
 رومی بین اجوف و تکرار
 کرد و بنا گشت اسلام
 رایت اسلام بفتح
 عالم جانیت موانعی کرد
 آمد و برتر ازین صدف

کاشف اوار معانی بودی	دانش سر نهانی بودی
باشمی شد و محلی تپ	سایل مشو و معالجت
بر سر شش ترک جهان	بر کف او شمع موعنه
کم کن زوی نظر خویش	لطف ناکمت درویش
تا عطایت بقامی رسد	از می تو چند جامی رسد

نعت نیم در التماس امان عایت نبوی و آقا پس از
 بدایت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم

ای تقی اوستی نیا و بن	انت من الله رسول امین
منظر اسامی آیه توی	حامل کینه نشانی توی
صبح ازل پر تو موزون	شام پد کدوی شکون
یافت کل از نام حاکم	ای کل دوی ثبت حال

گل که بر تنش پوشد خلوت	میر سپید رخنده دانش
ماه زرد کرد و خست خرم	خاس کدایی کف ارقا
هر روز نور تو فسرده رود	ماه کف مدد بر طبق
کر می معراج را پامیت	وات جایون بر سایه
کعبه شریف یافت کشتایی	ای هر خاک کین پای

بازین رخ بر تر شد عیان	گردیدین حسن جبین زلف
ای حرمت بر م حجاب	خاک در تاب حیات
تشنه بنایم دین بکا	مکره و شناخته روز پنا
عزفت کرده حیران شد	از غل خویش پشیمان شد

لطف ناز و ریح سرور	بر لب یار شرب طهور
ماوی باشو که فسرده نایم	رومی کی کرد و روز و ماه

بهر که موج زار هر طرف	که هر مقصودین یکم
در پر از شبهه و بر ویر	علم و عمل آلت تعلیم
سورت مصحف میان	مغنی مصحف پیران
نور و صفای در و آب	مرد و فاد و دل مردم
اهل ولایت جهان	کوشه نشینان میان
عاشق بر و سر درخت	عاقبت از روی بنیت
نقد ضامن بکدورت	ملک از ثقب بکلی خل
مردم دانا بجهان کم	دیو و شیطان همه
نلق که مدوح ساجد	در تیره دل دشمنان
طرف که با این چای	مگر عفت از بی عاف
یانی از کیش از رخ	ز آنکه جهان شد از

یار و بخش ز نعل بریق	دو و بر آوزر سواد
اهل عرض از مرض پاک	چاره این شت غرض
ساده کن از شرف نیام	جلوه بد شک اسلام
بد و خسته و لی خسته	شافع جرم خجلی
خاصه دعا کوی می	بنده بی علم و عمل
تاز عظام تو و لطف	پاک بر اندر نصیحت
نشت چهارم در علو قدر	نشت و استیلا
آستان بایست روضه	ای حیدر اسلام
ای صفت صبح زخت	موی تو و لیل او
مبداء امارت و شادان	نقطه تو نیست طرود
خاتم اسمای الیه	ختم سخن غایت

خنج بسی بخت کمر از دون
 کل که بر فروخت روی
 سر که بگذر تو حکم کند
 فزونی تشنه طاق
 قدر تر پس که بخت جایی
 پیش تو در دست روح
 یکصد فزیده هر کوی
 بر دلی از کردت گمشان
 کرده پست ز راه صواب
 زور بساط اناضیح را
 چشم خورشید بصیرت
 ماکر پاک تو آمد برون
 در عرق زنا زکی توست
 و نه تسبیح زانجم کند
 جلوه که است اوج راق
 عالم با است ز زیر پا
 آمده از عرش زیرین
 یکصد از فضل برق تو برق
 داده از فضل برقت شان
 صیقل مرآت و شفایاب
 شورشات اناطی را
 یا فزاد خاک دلت برو

کعبه اصحاب صفا کوی توست
 ای ثانی خوش کی تمام
 در صفای سپهر کرم
 جز ذرات جهان ظهور
 بی تو بخال سپید استار
 رونده پاکت که بخت صفا
 کعبه از ان وضه عالی نیم
 سخت جوان تو جان حسین
 جاده در دول ریشیم
 تازه مرتب چون ماهی
 قبله از باب فادوی
 مسجد کل از روضه انوار
 چون شوق صبح برآورم
 برده ز خورشید چال
 آه و فغان از الم اشعار
 خاک در شمس سجده کردی
 یکمین زیاده تو خالی نیم
 در حق یانی الم سلین
 ره بسوی وضه حشیم
 بر در آن وضه کنم عای

نعت پنجم در وقایع روز کی آنحضرت عید است

که بسنج علم و حیا و مجسم صدق و صفایت

ای صدف ذات تعالی	کو میر تحامی تو از بحر دات
چرخ سیراب نور	نظر آثار ظهور
اصل ستمای جهان ستم	جان بانی جهان ستم
حسن تو جز کرده معراج	یوسف مصری پیش فرو
آینه صورت رحمان تو	آنکه جوایبی نبودن تو
لطف تو بحر رحمت	علم تو صدف بار کران تو
تکلی و خلق از ثمرت تو	شک نور و خل و فساد تو
شک خط از کف از باب	آمد و سیاحتی چون صد
در که بدندان در جیب	در که زار بد صدی
انری تو پیدا شد نام	نام تو طغری کلام

نام خوش و روزگار	و کر تو خزال و جان پت
کر هم و ماهی نام تو	ر بهر شری که پنا هم تو
یا نبی صمد بودم امید	ورنه بخو و فیت اعمیت
خون دل از کف به خوش	بر کفم و من غموی پیش
کر کنی رفع خطا با من	روز جزا وای من وای من
باشی ارشاد که جسته است	دل بجا که مت پسته
اشفیعی ملازمی الیک	الف صلاتی سلامی

و بنیت قلب دایره حقایق از پله حضرت شاه
تورالدین لغت آمد و یله حد پس اند پسته

انکه با سپه رزول عالم	فطرت پاکش خلل سالم
قلب جهان شدنی و علی	نایب حق نطفه اسم

کار کرم منبت دریای علم
 مبط الهام دل پاک است
 شربت شام قوی سر به
 غوث یقین شد عالی پند
 پست نبی سپیدانو
 غافل و کثرین صباح و ست
 میرسد و درخت قیام لولا
 حمد و لویش نظام و ست
 مت ترک دو جهان لوح
 نیمه بر کاه اله زو
 اسی جویی کرده بشمار
 کوثر و بسجود صفای
 شمع خرد تو ادا کا است
 قایل قال اند قال لبی
 کاشف اسرار زلال
 پنجه سپهر علم لاله
 کوکبه نوبت شمع و قیام
 سلسله بر سلسله عظم
 سر علم سلسله کائنات
 قیام و زلال مد محتاج
 شام و سحر نوبت شام
 آمده در راه قیام استوار

نمک پر کار تو کل تو یی
 مرتب لطف الهی است
 سلسله دین تو معبود
 ملک و کن قیام از یاف
 اش من الخلق دلیل سن
 روضه مانا کن ترا مرقه است
 طینت آن روضه خیر سر
 صحن سواش حق پیا صحر
 ریختن آب بحر خیل حور
 پست و زلال روضه عالم پنا
 خیل ملک معکف آن مقام
 معکف و ایراد کل تو یی
 روشن و پیا شامی است
 دیده حق من تو پر نور
 شرح و زان ملک لوح از تو
 شد ز تو روشن روی زمین
 خاک در شمس و سر مغرب
 میت ز معبود و باغ است
 مجرا و پست قیدیل
 بوخی شمس خلد برین بخور
 مشعل و قیدیل حور شیدو
 زنده دلال خاوم بخاوم

ای تو بستانه گشاده	لطف تو محتاج بر او همه
ما همه محتاج وصال تویم	والله وشتاق جمال تویم
رومی دل حلقه در کاهت	چشم امید همه بر راهت
میکنه ز غلم حبای خند	ای شه دین وقت شد
خیر که از فتنه آذر مان	ملک امان شد ظل الامان
بس که جهان شد ز غرض خلایق	رومی من تیره شد از احتلا
یا ولی نه زره استام	ناپ ممدی شو و سیر و نام
کاج که ابل خطارت کن	در بدر از همه در خواست کن
بخشش وی من دلچسپه	باز کن این کار فریفته
شد عطار کف اجابت	تاج صفای بر سر صاحب
تا علم نور قد پس بود	تا رقم طاق تو پیش بود

ترقد پاک تو پر از نور	سلطان تو معبود
از و کبریا شمع پس آتشی و صلیح انوار سینه می و سیاهی	
حضرت ارشاد پناهی شیخ محاسبی قدس سره	
هر چه درین ایرغیا فتنه	از دم مردان خند
سر که به دست راهت	بکند ز در جیح تو نرسد
سیر و جوش تقابلی سپید	کز روشن خورشید
در جلد خام نشوی چو کبان	تیر و کی است رود بر نشان
قاصد نه تم کوکان درایت	وزیر مقصد او کان درایت
گر بکس نعت مردان قبول	دست بستن طریق
خاصه طریق که بصدر شعاع	رایت بود بهر خط و طعاع
کلیت که در سیر طریق حسین	در که ز در سپید دنیا و

اکم ز کونین و ن خورش	اکم جو خورشید بود و ن خورش
شخ محمد پسر مردان دین	کعبه قبایل و سوادین
خرقه سیه کرده دولت نخل	سخت تر قدم دشمن
بس که فروفت با نور دست	غوغاییت جواب حیات
سر که دلش دید بچی ستیم	گفت اتی ای بیک سلیم
قبله دل شایع قضین او	کعبه جان و صد شکین او
کشته تیر پوشش حال زل	تام خود و شسته پیش او
یا فیه از معرفت بندگی	پیشتر از مردن در دنیا
نقد دل ز مرد و جهان ده	کو می حقیقت زیان برده
بحر ضاعونی صافی صفات	مرحله چسبای طریق نجابت
خط بود او همه عالم زده	پیلید بر پیلید بر هم زده

یاره مرد و جهان کرده باش	در سرم عالم جان پرده
نام و نشان ز نشان برت	مرچه توان گفت از این برت
پشتی از خیل اسیران او	خاک رسا و خمیران او
بار خند یازدم کرم	عذ خطای می برده
جازه کار من افت و کین	لوح مر از خط من پیا
از دم پاک صفتی او	جاشنی معشوقه مرا
کسوت خرمی بمن بخش	در ره عشقم علم نور بخش
و پیا چه سخن از تخریر و صاف که بر قلم رو بافت که نام طایف این طایف	
سود نه زمین مع والی همه خلایک که بیکر پستان سخن پرورده	
کلمه خیالم جو علم بر کشد	بر خطا کونین قلم در کشد
بردم این محسوس که برده	در کشم از روی سخن پرورده

در نظر آرم بداران نیل	از صد فپینه گرمای
بارگرم فصل طلیسم سخن	عرضه دسم جوهر پسم سخن
شرح کالات نظامی کنم	پرونی سپرد جامی کنم
نقش کنم بر ورق روزگار	وصف منزند بر دگر
صفن دم روح الاتین	گمته پریان سخن آفرین
خاصه چوکی که بسج طلال	بت بان عمایل کال
چهره کش می صورتی	مخرج خال و خاشکی
شرح نظامی در دیامی خود	کو مرشوار عجب طود
نکته پیری که بحسن کلام	ملک سخن آفرین نظام
ساخت طلسمی بزار آن خیال	سر بهار صفت و کمال
بر دستش نگاروشن خوش	شمه خورشید و کوه و دشت

ماند ازین طسره و طلیسم سخن	از کلمه بحر سخن چرخ کج
بروز ازین صحنه خوش بنا	ساخت الماس سخن تغیا
کرد پس از کوه کبر این بنا	بر عدا صاحب سخن این
نسک سرنیده این نو کلمه	در خبر فصل بنین لبلم
پیکری از قاب یو خستم	شعبه تازه بر آید خستم
مایه درویشی شایسته	مخزن پسر آتی درو
سخن الماس سخن خاتم	مر که پس آمد سرش خاتم
کش جان درج لالی تمام	کرد درون سخن پند تمام
ملک سخن گشت مسلول	خوانده شایعه عالم بود
خانه او از خا جفت العلم	جوانی ختم سخن شد علم
مزد او از خاتم م کتاب	بت بروی عمر راه جواب

یک در فیض ازل نیست	مح در پستی پستی نیست
بسته پستی کشا کند	مرکزی بر شایسته بند
پست دین در پستی نیست	نوبت مرکب بوی که
چون قضا لایحه نرسید	کو که نوبت خسر و پست
خام برادر و بفرخواست	ماند قلم بر ورق احباب
بر سر پا خیز روی گشت	این وسیله پستی که نوبت گشت
فکرت مرعی نعلب گشت	یافت دیکه و نین گشت
فوج بقوم ز معانی گشت	خوانده و ما خوانده و در اندر
مریض را که برار گشت	بتر از آن بود که میخواستیم
کو که خسر و پست شد بلند	غفلت که کور نظامی گشت
که بر و هم نمی گشت	هر سکه من هر روز گشت

خام بر و جو که بار شد	نامه او مطمع انوار شد
کرد در آن ماه تکلف بی	گشت جوابی که جکوبه گشت
بزم سخن را بنی پاز کرد	بر همه پس را سخن ساز کرد
فهم و نرزش نهد مر کسی	را که معانیت بی گشت
زبد و اسپر و حیاتی گشت	مض شارات و وقایع گشت
گشت و در خطه گشت و آن	سید هار علم لدنی گشت
انچه ویران یه افکند	سر به ز قوت طبع گشت
این می خالص قدحی گشت	ستی او و فرج و یکر گشت
پست دین که دل فرو گشت	نوبت سزای دلی گشت
دور قلع طی شد و ساقی ماند	در خم دوران می باقی ماند
چون می خسر و بهامی رسید	دور می عشق بجای رسید

آنکه قلم ابله میدان اویت	کوی سخن در خم جو کاس است
شیخ با او پرستان عشق	کر می مسکنارستان عشق
در ره معنی دم پر جام	از می باقی شد فانی تمام
زنده شرف حقان صفات	عمده ایمان دیار سرات
نا در معنوه فصل و کمال	خلوتی انجمن اهل حال
زنی که تعبیر کلمات او	عاجز و منشرح تعالای
لوح طلب کرد و قلم بر گرفت	سلسله لوح و قلم در گرفت
انجمن نظم و مرقع بر داشت	این دو سبقت که تحریر یافت
ای کرم جابر که کار را	در هم است از آریا
اهل دل از نظم و محفل	باده را از قهق دل
رشی از آن ده جامی سان	بر روشن نظم نظام سپان

پست جو خاکت بر زانویش	جرعه از بزرگو چهره اش
قایم انجا که نظامی توان	بر که رفایده جامی سزای
بر سر پسر و که بلند افروخت	از کف درویش کلی درخت
این نفس است دوت	وین سخن از بخت زبون
وزنه از انجا که گرمی است	کی بودم شسته زینت
صد جو نظامی جو خسر ترا	بایدم از جام سخن جرعه
گفت جوابی لبان صبح	روح من به جو چنان
لفظ خوش و معنی وافی	بحر صفاد و در صافی
ختم سخن گشت نباشد	گفت جوابی همه شیرین
فانچه لوح معایت	خسته خوان سحر شالی
مک پاز انصاحت	خوان سخن اهل کثافت

فلزم طبعش جو کھر بار شد	نامه او تحفه - ت الاحر شد
گلک پاشن نبران سپید	ز درقم سکه بروی
خاتمه زمانه دوران کشید	ختم سخن سر عنوان کشید
ایک بود ختم سخن خرف	پش سخن بنده را سخن
کج سخن تحفه عالی بود	فیض الی متوالی بود
زین سخن اصحاب تفسیر	کین همه صورت کلمات
پت جهان سخن شای	منطقه اسمای پسمای
بسته بر اسم بود حکمتی	خاصیت سلطت نبوتی
نوبت بر اسم زحمه کرد	کردش هر یک بطلمی کرد
کر و پیران دور سنین و	نوبت اسم متکلم ظهور
بعد دو قرن از کرم و النین	عشق تیر او کلید سخن

بامه متلاجه و عجزه و نیاز	ساحم از بهشت مشاع راز
مرج مرغ کج کوشش کاظم	جوخ کف آزاده همی فایم
پیشتر از زمانه اهل فکر	مصطفی کج سخن بود بکر
چون آن مصطفی مشعش شد	کج معانی همه شرح شد
انچه توان گفت نظامی	باقی آن چپه و جامی بود
از کھر و کج و از سنه زین	نامه عین مایه تیر برین
من بخین سکه کین کما	بسته دل خویش بعضی چند
کند ز جاذبه غیرت	برو بر سر نعل خیرت
و ادم با تفسیر غلی	از دم خضر لب رنج
کاشی شده در عالم عجبی	بکده نازن آب گل پای کبی
یکدم از پای تو در بر آید	بر سر سپاهی در بر آید

زنت بقا کش بهانی در
 جنم کم کشت توین
 بجز اول دل من بش زو
 رفت از عالم صورت
 عالم صورت رفت نظر
 لوح من از وسوسه شورش
 خواستم از دوح نظامی
 باشی عشق تمام زو
 یاقم از غیبت نشان سخن
 آنچه فروخت ز لوح و قلم
 فیض سخن اول من بیکر
 آنچه تر شو زبان در
 ساخت من قلب مرکب
 عشق قلبا بر خود روشن
 آدم از جلد که درت بر
 یاقم از عالم منی خبر
 جسم میولانی من روح شد
 در نفس حینه و جامی
 قوه قبل انما بزم زو
 نظرت ام زبان سخن
 عشق بلوح دل من و قلم
 خانه من شبه با کیکر

خانه من نخل سخن آب واد
 طبع من پس رقم افکار کرد
 هر که رقم یافت کلک خیال
 این سخن از مرتب دیگر
 میکل بازوی سیاحت
 کده من رقم غیبت
 جنس طلا را توان گفت
 شیوه مردان خلافست
 من کیم زلف فایده پله
 من که دین نام عالی اسپاس
 این رقم از حاتم است بر
 نام من کب سخن تاب
 پرده ز چرخ سخن باز کرد
 مت یکا یک همه از روی حال
 در اثرش که کب دیگریت
 پنجه کشی به نصیحت
 سرچ ز غیبت از دوحیت
 صاحب حس کی کند کار
 معجز از عالم انصافست
 دلشده است به چاشلی
 باد من از جوار پس
 این رقم کرم از نفس پیوسته

محمد را که خیر بگفته
 این جن از عالم جان
 با مبارک پسر احمد
 شاه پس خسرو شیرین
 صبح صفا طلعت موزون
 فطرت او منظر احسان
 هر چه باصحاب خود است
 تیر ظفر در دم دیگر است
 کلیش از باد و خون خم باد
 دیدنش ناشی بر شکست
 این جلال جهان ق نور
 چشم باز روی کوی تو دور

پست زنت هر چه حال
 طبع خوش و جوارک تو
 ناظم آبادی عالم تو یس
 بود جنت زار فلک خط
 تیغ تو سرفت ز لشکرش
 جرح فلک رو برین تو باد
 ای غم از نام خوش است
 شکر که در کوکبه عهد تو
 آنچه رقم ز قلم حسرت
 و آید انت که بار در
 نفس نوی بر ورق روزگار
 طبع تو در غایت لطیف
 دانه بود بر کمر پاک تو
 انکه میخواست بر زدم تو
 جگر تو شد بر سر و دل
 کر ز تو کردن شکل سرش
 روی این ز یکمین تو باد
 شهر بر پایه جومات طبع
 یافت بنای این قلم ز جبهه تو
 کج نخستین بود از پنج کج
 خانه کت چاره کار در
 بر تو و نام تو کشم باید کار

ای کرمت بافت فیروزم	شد تو صد برک از تو دم
بنده که پرورده احسان	باز سر خلاص شاد و قوت
تا نظرت سوی من رسید	مرچم را دست مراحت
تا بود از خاتم ایام نام	بر ورق ای صبح شام
نام تو در صفی ایام باد	مهر به خدایم نام باد
در تعریف جوهر سخن که زبان لعل بر لبش لعل طالع و حجت	
تا طبع کلام سبحانی که بر کسوت سخن برده و فضلش نص قاطع	
عشق انکس من ساز کرد	لوح و قلم ز من باغ کرد
درج دانا که مابود	تج زبانه بر لب آب داد
پست سخن کو مروری کن	نیت دین بیکه کسی سخن
تا زین بجز تقارن شد	مر کوشش جهان کبر و نیت

پست سخن جوهر بحر سبط	موج زمان حال کمال مجید
بحر حقایق جوهر و جلو که	سفره دانا حاطه و لاکر
فیض سخن با مست نایب	کو مروری می آید بود
لوح و قلم گشته بیم کربان	تا نزد آورده و سخن در میان
شرح سخن ز سرست وین	راست ناید بنسخ این سخن
ایت مجود شایسته این	ترجمه وحی الهیت این
حیت سخن فیض کمال دل	معرفت از بی کمال دل
طوطی جان در قفس آب گل	کب سخن کرد در مرث دل
نوش بان روح و دانا سر	کو شش جهان روح پیر دل
در غم این دو پسر ای کن	ز من نیست در بی سخن
دار سخن خرد دل جان است	صورت است و منی غول است

زور فصاحت محک است	شور طاعت محک است
ناطق فصاحت بصری مجاز	یا قد از هم سخن است یار
کر بنو فضل سخن در میان	یو جان بشده دادم
ای فصاحت بقرینه اند	جان نغمه سخن و سخن زنده
ای سخت گوهر در غیب	طبع ترا سزاده در بای
کر سخت پاک و موجب	آن بکس که گوئی که بود
روی سخن سوی سخن	حرف نرو مایه این کج
نقد روان بخت جابر بود	سنگ محک طبع میز بود
چست نیز که صاف تو	سنگ محک که در فصاحت
بر سخن حشر که احوال	را که ملائکه ان گفت پس
روزی شبده زد و کن	نهی شناسه کی خود کن

پاک شورش شبده و در شب	که دل حاشه زنده خسته
کر سر بر بی جبهه	چون شوره چشم زده
خاک که در موی شکانی بود	پاک و از قضا صاف بود
با حمد چون صبح فصاحت	علم و ادب و در زبان
سوی خط سوزی شکان چن	چون قلم سوزی بر کاشین
فصل حد در نظر باز کن	دیدم خود را صاف کن
چشم جانین کجا اند	از دهان صاف نظر کن
صافی این حسر جوهر	دیدم باطن شود طاهر
کج سخن جوهره	منجر انصاف پس سجا بود
این سخن از شرح و بیان	وصف تو کشف توان
همچون نغمه در جان توی	انکه ام از روح زندان

از قلم سابق پیش از سرشت	شد خط و حال تو مر سرشت
من که ز جانی لاف گروم	و جد کن ز قایل ذکر تو ام
بر دل من نیز کن از رخ حال	جو شش بر آور و محیط خیال
از کفر انجم و دریای در	روئی من بر فلک سپار
باشی لشه کویای پست	این حال خاطر پای پست
تا رنج معرکه را خوریت	تا رنجی در بدن از پست
بر من سخن حسرم و فرخنده	نام سخن دان سخن زن باد

و جویران را باب سخن که تو م لطف طایفه پستی اند اله معین
و سخن شبی است بنده پای و جویریت پرا که مر کرانمای

جویران ن سخن را در	کوشش سخن را جود فکند
خاک را ز مریه پزند پاک	از کمر کنند از سر این خاک

ایح نمایند زو بایست هر گل	زخت کشایند معجز دل
طغنه بچهره بکمون تند	گو کبک بر جرح صدف کون
مهر کشایند فلک را از جیب	مژده رسانند ملک را از عیب
بمحو قلم تن زبان کشند	خامه بحرف او جهان کشند
ست شوند از می خوش سخن	شعله بر اندازد ز جوش سخن
آتش ایشان بر بر و سلم	دو و بار اندازد ز لوح مسلم
قایم بنجان که نیچر زود	پست سخن ارقح و دیگر
خانه ایشان دم سر و ست	پست ز میکربان است
بس که جو طوطی بسخس قایلند	جلد بشیرین سخنان مایلند
مرکز از کسیر سخن که یافت	از کمر طبع سخن سنج یافت
بر سپه باز را سخن پرور	مره شناسنده بود و جویر

مست سخن مش سخن و سخن	از که بود جوهر پند سخن
از فصاحت جربانی چو پست	شیع صفت نور فانی چو
هر که دم از عالم دراک زد	از دم پاکان نفس پاک زد
ای شده از قایم بهی علم	بر خط پیوده مهر مسلم
از حرم دیده بدل صل کن	نقل سخن از ورق عقل کن
هر چه بکوی هم پند کوی	نکته بقول پسندیده کوی
صورت نه نکته که از کلمات	زاده طبع تو بود کلمات
خواج که تا جرز خویش	باید او عاریتی پیش
تا از حلق نشو می سر	گفت کرد و سخن محبوب
پاک من تا که از فیض	جو مرظم تو شود فیض پاک
کوشش تو دل خرد و بهش	چشم من به و مرا کوشش

لوح زبان از افادت بی	مهر نیر از دشتین ز کوی
تیره کن خانه ز خود کا	تا کنی بهر سیه مانک
تسخیر زبان از کلمات	کوشش ضمیر از فطانت
هشتمی از شور و غزل کباب	بزرگ ازین شت و غضا کباب
ز رخسار خجسته بود	که به معنی نظام شود
شده سخن را بنود و باموس	صوت نزاران نغمه کوی
دست زبان سخن از بند	باز بهر سیه شاد از کندی

باوه معنی ز نظامی طلب
باشی از سر و جامی طلب

اهل سخن را به عایاد کن
روح و روانی را بشا کن

در نظام کلام نظم که از صور حروف اصفیات بر لوح
ایستاده و مستحکم عالم صفات ظاهر و مایه منیکر

پیش روانی که سخن گفت اند	که معنی بهیچ نیست اند
فیض سخن از اندام معیست	نموده در مجسمه بود معیست
خون سخن از عدم در جود	رفت روان لوح و ظلم
شد سخن که سر کمر کن	خاصه که سپید بود کن
چهره جانها بهم نمیستند	تا که نظم را بختند
شاید نظمیت و معانی عباد	شظم از طبع و طبع عباد
پروانه جان خیمه که سازد	صوت زبان و ده کش ازاد
از صد فسیله که بگردد	پرویش از خون بگردد
پرده صفای این جان	طوطی جان کشته سخن دان

بهر سو داشت قلم سبک	شبه بر کان کمر تب دار
نظم روان آیت خجلی بود	خاصه که در غایت خوبی بود
اشیاء این سخن پرور	سوی سخن میل کن سرور
روی بخو لا که افسا تو کن	پیش برین بر کن طاق
جلوه بد طبع سخن شیر	ساده کن از فقر و اندیشه
لفظ خوش و معنی شیرین	گفته پاکیزه رنگین طلب
سرچه مکروه و بیهوده	ساز باده و شارت او
نغمه این رزمه در پرده گو	سرچه بگو می پرده و گو
باشی این مایه که ارا	زنج شمع و کران کاستی
سرجه یار از منزه است	حاجت کفش خود طاهر است
شد سخن از نظم دل فن	میکند از مرتبه خود سخن

و در بخش زمره مقامات پرده دل که آنکس نفاست

ایکسر صورت عارفان از قانون فطرتش بی خود قول مرشدان

قلب از اجزای جان خستند	روح از جوهر جان خستند
حسن از دل پرده حیا را گشت	ذلت بقادر دل انسان گشت
باران است که چهار بابت	درست عالم دل بابت
دایره عقل اعظم است	برزخ احکام دو عالم است
دل که بود غلط و دل چو غلط	چپ در و جزو کل کائنات
شان از کون و مکان بر است	کمال از عالم جان بر است
نقطه پرکار الهی است	دایره ناشامی است
آمد دل مرکز در ریخت	عشق بود نقطه دل محیط
مرکز پس بداند و است	دایره بر مرکز خود مایه است

عشق خداوند جهانیت دل	جلوه که عالم جا نیت دل
دل که جلاییده و قابل بود	با همه کونین صفت بل بود
دل که بود جسد که سیر بود	را و مدد بهر صفت دیگر بود
در دل یک تو خدا را ریت	خافی از عیش خدا اکیت
دل که ز سر خدا غافلیت	دل شوی گفت که شکلیت
دل که در شور غم و درد	از ملک عشق در گرفت
دل که در وایه عصیان	دل بود پخته شیطانی
دل که بود شمع عیارش سبک	از نظر پیر شود کیمیا
گر نه می پست از ادب چه	پیر شوی کس نشود و سیکر
ساده شود پاک صیقل طلب	ترک جهان کن کس طلب
تا ز غلاتی کنی پافراز	در حرم دل نشوی فرساده

سنگ که کشتار و لم چون کم	از عمل خود خجسته چون کم
عاشقم و عهد بنونیت	یاده من تشنه بنونیت
کرچه و لم شد بنونان	دست من و قلعه قمر اک پر
باشمی از عشق جوانان ساز	حاضر فیض نفس بر پایش
طالب آمرزش تقصیر باش	شمر برده پسرینه از پایش
تا ز دم صبح سعادت فرو	پاک شود شام کناشت
روزه اول از صفای دیت مرشد صفای صفات و	
رمیدن مرید صفت از قید شب حیرت بصبح بجات	
دشمن که از روضه بسیریم	بجو خون نخت کل زرد
مهر فرد نخت بر رخسار	شکاف از سایه شیار
برو یا روضه شمس بق	کشت عیانیت شام از حق

بحر شفق موج زوار کبریا
 شد فلک نیلوفر می لا دریا
 آنوی شب لاله جردن در
 رایح نافه زرد کرفت
 و سر پراز عایله شکست
 خون شهنشاه صفت شکست
 از چشم پرنه رما یمن
 یافت رچشم نجوم یمن
 بر کل چشم در روشنمان
 شکست زمین سرکش یمن
 ناکش یان شب از چشم یمن
 غایله سودا بروی یمن
 از ده و پنجم بزرگ یمن
 شکست فلک پر کل یمن
 بنجید کش خنج کوکب فرو
 کشت شب دوت یمن
 از پس این چند نیکون
 کرد و بسی پر زین سیر یمن
 بنر لباسان ملک زواج
 با قهر در پرسم فوج یمن
 بان ملک موده حورش
 کرد و شیا یمن موده حورش

خنج تنویرس بوی کوچ
 کونی یمن سپهر و شمع
 سوز و طعنه در زمره
 و اگر تیرج آلی عم
 سرخس شب جهان مجاز
 رومی نهاده بحر نیاز
 بوی حقیقت بشام یمن
 ذوق می عشق بکام یمن
 بر کل جام فایز کرد
 نیستی در دل من پست کرد
 غنچه صفت خود بخون یمن
 بجو کل ز خویشی و نایم
 پانی دم بر سر سبابت یمن
 دست کشیدم ز کل و نایم
 رومی خود عالم کل یمن
 رده بهر پرده دل یمن
 یستم از عالم دل یمن
 سپرد نمی دره محراب کل
 کاشی شده در عالم کل یمن
 رومی نه بر در باب کل
 کعبه یمن غایت کل یمن
 منزل حق کعبه خان و پست

کعبه جان در حرم دل طلب	قرب حق از مذهب کمال طلب
فرش حرم حرم دل شد	در طلب مرشد کمال شد
رفت قبا رکب و آب ازین	محو شد آثار مکان و زمان
خلعت مرشد متلاشی جوهر	کش کی نبت نزدیک بود
شعشع ز پر تو را ز غیب	پرده بر افرازد رویا ز غیب
پرنس از غیب تحلیله بود	صورت خویش از روی نبود
چون شمس از لایه پست	صبح سعادت دم غیب
پیش روی دم بعد کاه راز	بر قدش بوی پرده دم زیا
بر سر من دست ترحم نهاد	خنده خندان مست کشا
گفت که ای دلشده بال و پر	در مقامی خیال بویست
خند شوی صورت این رخ	صورت سازین لوح پاک

نما کی ز پستی این نفس شوخ	محو کل آفت شوی چون کلوخ
ترک هوا گوی ز پستی برآید	یک قدم ز پای پستی برآید
تجربه برین عالم فانی کن	باز شبک روح و کراکن
تا بتوان عالم فانی کن	از مملکت دلت فراموش کن
چت فاشیه جان با من	شیع صفت بوی من
مرد بلا عافیت نیست	در طلب عافیت نیست
فیض کاشش بلم عاکرست	قطره من سعت دریا
پیر جو کردید رقیب خوش	تاله من سحره دیکوش
زبان شب از حلقه تغییر کرد	بال هم زرد و شب بیکر کرد
شد فلک از جد و دل رنج	سر و کش پرده شیان
نوب جان طبل مایه نون	بر سپه خواب شپه خون

برهنه زین شوق صبحگاه
 آتش کو که ز فلک برق
 شعل خود کو که ز نیر گرفت
 با رخس روی پرواز ماند
 دور آفتاب پرده بکا فور زد
 با یک نوزد ز صلاخی خاک
 ابل عبادت عجم بر جوشید
 مرکب دین قدم میرفت
 ناشمی از دیده بشو خوب
 غصه بر آرزو سرکش نیاز
 روی طلب بردارد کن
 علقه حقایق شد از سنج نامه
 شعله آتش که بشوق
 اطلال شرح شوق گرفت
 پیغمبر صبح از آتش باز ماند
 صبح در آن دینم از نور
 رفت سوی سدره نشانی
 پیغمبر و بجا و پیا رسید
 از دم پاک حسی خیر یافت
 چشم نه صبح جان تاب را
 از سر خلاص در آویسار
 دست امید زخم که تا بکن

تا شکی خطا رسوا مید
 لوح تو چون صبح کرد
 در خنده اویم در طبع صبح طلعت پر شتاب خیمه در شتاب
 یا قریه صادق از طلعت مو به نور تربیت پر صادق
 صبح جویشت کل امشب
 انجم این کاش میا که
 با و جاسوسی کپتاش
 مرغ جمن فرود آغاز کرد
 ز کس محمود قبح بر گرفت
 کل بیکر خنده تعظم نمود
 شکل کل از بر که طرب تابید
 فاشه شد ز کز نطق و آسم
 خار شکت از نور در چشم
 ریخت جو شبنم کل نیلوفر
 نفی کل در جمن دل درید
 غنچه شتاب از رخ کل مار
 لاله نوری توج از سر گرفت
 غنچه فرو خود و تبسم نمود
 سبز سیراب عجب تابید
 سر و سی کرد و طاعت قیام

شذری غفلت پس آب
 از دم صبح و نفس و بیا
 خاطر من جانب کلن کشید
 جلوه کی در ظم شد
 سبز او از خم و شال
 سبیل ربان بکن بکن
 کل پی جلوه و دمن
 کبک بقص آمد از صورت
 نخل سگوفه رود بر شرب
 نخل نال شده در پرد
 سر و کلان بوا سزود

محراب چ صفا مرتب
 روح نشان شد جس نور کا
 دل بوی کل و سوپ کشید
 نغم و سر سبز جوغ جان
 آمد در جلوه و جوغ زلال
 غنچه سیراب من بر من
 سر و روان سپر کردن
 پد مولد شد و قاص
 کرده کل منده و نمان
 کل من از پرد و کی و با
 بر سپه و من بوا پرد

سبیل کل مرد و بهم روبرو
 تازه غداران سپش
 من بکشید و خد عالی سر
 توحه شای یامین شد
 در دلم افاد که عشق ز چو
 نغمه من که استک یافت
 زخمه خار از کرم ش حین
 عجب که در خرد و خد انبیا
 آب روان کات از کات
 فاشه در دیر و طوی کسیت
 بر کف رکت قمع ز که داد

کشته زلف و خط هم
 کشته فرین بیا پس بر
 بجمو صبا سزود و بر مرط
 شیده شیل و سیر شد
 کو که جلوه چمن از کات
 شاخ کل از من کاین یک
 نخل کل از که رقم شد حین
 جلوه که در سپه و خد انبیا
 چشمه جان آب چو از ک
 مارا و این عمارت کسیت
 شاه کل می اسر کرد

غنچه نذر که دنان شد همه
 عقل سر سیه و حیران ماند
 بر که زادت ملالم گرفت
 رفت دل حیرت و هم قیام
 از نظم حرف دیوی طاق
 سر نفس از عالم غسینت
 چون دیوی نظر من ساد
 پر من از مطلع صبح حضور
 موج جالش زلم جوش زود
 چون دم چرخ برافتم
 اگر منوهم ببلال شرفیام
 کل مباحی زبان شد همه
 مدر که مغلوب و سران
 خواب کرپان خیالم گرفت
 روح بر اندر بضیق جواس
 قرع تیلید اطلاق شد
 عالم اطلاق عجب عاست
 آینه ام صاف و جلاد شد
 کرد و خورشید و چرخان
 شعله مر بر جگم موش زود
 از قدش جان ذکر یافتم
 قال جانی و علیک السلام

چون بجام لب شیرین کشا
 گفت که ای کشته ای چون صد
 قافله بدشت تو غافل چو
 ای شده بی سلسله بابت جواس
 قیده ده خویش شو پرده دار
 بخاک از پرده صورت بر
 ای ده جهان کفتم سیر تو
 غیر از خویش سیر تو پست
 دامن قیدی پی خرس کش
 تا بری ز منم چون دما
 چشم پوشش از دم منم کم
 ارج شمعش تعلیم کشا
 جند کی کو مرستی تلف
 باز تو اندر دل منزل سوز
 جند کشی در دهن ز دینت
 پرده بر افکنی که تویی پرده
 بجهت بهایش ز که درایت
 نیت پند تو که غیر تو
 غیر تو می غیر تو غیر تو پست
 روی قناب زده و کس
 کمپله از جان تو بر نید
 اد که از مرتبه صبح نوم

چشم رخ خجسته کی	زین نر پوشش پیکر کسی
جاء آزا که در چپ	وصف کسی کن که کند تو
مر که نند پیش زمره جات	در عشق ز آتوب جات
مر که جو کل خون آره بچش	خزوه اور تو به امن پیش
با همه جون آب روان پاکش	پیش همه بسو خیز خاکش
ایل لانی ز جگر خورده	تا نیم عشق تب برده
جھکشتین زل شکفت	کل خراش جگر این مکفت
مر که دیر سبیل غالی شد	کاشت لعل ز نمانی شد
جون دم پر شد م سرفراز	عوضه نمودم زبان نیاز
کامی ل باز تو پوشتی	نیت بر جز بودل تشکی
تا بنده امی سرفراز شدم	دل سوای من بر دادم

ای کمرت مومن کج خدا	پرتو مهرت بخداست
در شب غم کوکب استم تو	روشنی روز سیاهیم تو
صبح من شام که شدینا	کشت جوش زور منی انود
شام مرا شمع شب از رخس	صبح مرا کوکب ز رخس
کشت که امی شمشیر روز	همچو شمع غلظت خود روز
صبح غمت روز شود عا	روز تو غیر روز شود عا
مر که دین ره بصفای رسید	از دم و پیر بجای رسید
روحه سیم در شیر تربیت پرستار	اگاه شدن مرید
صداق ز علی امرو در حقیقت	روای خویش
جاست که خورشید افق	شده طلعت که افق
کشت جهان طهر نور کر	عالم جان یافت طهور کر

زده که از سیاه شدی ز جفا
 رفت بسیا کی آفتاب
 آینه محرمه ز درج ملک
 جلا ناکشت بک ملک
 شد همه زارت بباط و
 از سر تسلیم و رضا و سجود
 باد ساغ از پی ملکشت رفت
 آب روان سوی درویش رفت
 مرغ جبر صفت مدی سا کرد
 بجز یک در می وقت افکار کرد
 باز مو کرد باند از صید
 فاشه بگر بخت نزع کمال
 نویم بویانه هاشم بد باغ
 تان شود باز لکد کوب باغ
 جل بوارفت فغان فغان
 شد به شمشیر پاد بکر بان
 دشت و در زلاله کلان
 کز لب غموندی کش کرد
 قیق جانی مد و انداز شد
 اهل ششم همه بزواشته
 لاله پیر بقیع خوش کرد
 سپید عیش سار پشته
 کز لب غموندی کش کرد

مطرب خوش باده بر کشید
 ساقی کل جام صفا و شید
 شمع سوختی صومعه از دم بت
 زده خانات بود پست
 متب جنون و تماشا گرفت
 چک کل و ابر صحر گرفت
 زده خوشی سر پس بدارد
 من بخشنه زده کز شاد خوشت
 بواپس آن خدای روز من
 نی سربورک کل غما
 سنجسته لاله عذاران
 عشق زلف و خست جریغ مرا
 سوز من باده کش سپرس
 ساخت مرا عشق جوانان
 عشق باده زده جام خوش
 دای بمن کر بنه م رده
 گفت که احوال عشق تل کجوست
 ساقی کل جام صفا و شید
 زده خانات بود پست
 چک کل و ابر صحر گرفت
 من بخشنه زده کز شاد خوشت
 بواپس آن خدای روز من
 نی سربورک کل غما
 سنجسته لاله عذاران
 عشق زلف و خست جریغ مرا
 سوز من باده کش سپرس
 ساخت مرا عشق جوانان
 عشق باده زده جام خوش
 دای بمن کر بنه م رده
 گفت که احوال عشق تل کجوست

عشق جوانان بر پاست	تجلیست به جز نصیر است
خون من عشق تلوح میر	شدم و شدم غم غم شد به چو
شوق اگر در دل من بکشد	روی من جانب درگاه کرد
چرخ زین عشق غیبی شدم	در طلب مرشد و نام شدم
به دوش عشق من باریش	رسم تو فین و دگر شد
خط بخواه پس و سو و دم	سرمه پیا بان قمار دم
بیا و به در نظرم شد عیان	بچه و انداز به جهان جهان
تغ بلاقا بعین لایه	موج قمار یک پیا بان
عصا و با و به روز نشد	دانش و دور کر چنان شد
خول پایش زایت بود	عوض پایش زایت بود
دشت و سیم جویا طایه	عطر و مر حله بر دم بود

که شد صحرای قیامت	که به با شک لایمت ارد
با و به پاشد و چون کرد	من عین رادی عالی سواد
پیکسی از دم کس گسری	نرخ کیم عشق کس ابری
خاک و دگر چنان کشم	در و دم عشق تاجان گدایم
سوز کر چنان بلا برده	سوی پایان فنا پس زده
نی ز سرم بود خبر نی ز پا	بس که بره کرم شدم چون پا
پانی دم بر سر و سر باستم	کوی صفت پانی سر باستم
کوی سر و شمشیر بکان پا	بر دم زین لاله مر و از ما
آدم از عالم طلب بر بدن	رقم ازین بادیه خسرون
از همه بکشد شدم و فانی شدم	ساک صحرای معانی شدم
در نظرم شد همه جامان	تا پسر من مقامی رسید

نقش رویی در شش پیشین
 چون نظرم ساده شد ز منو
 عالم خاصی ریاضت
 روضه او کعبه روحانی
 کشیدگی دل آتش درو
 دور به آمدن صحن دل
 جلایند بر طایفه اهل کمال
 جود ذات بصیرت و حی
 کرم روانی که پس می مانند
 دست یقین او به نهم سر
 سلسله بسطی اعلیٰ سر

صاف شد ز من آل درش
 در نظرم عالم دیگر نمود
 ساده را و ضاع کائنات
 ساخت او بعد که کائنات
 ظاهر و باطن من حاضر
 گشته جدا هر حال
 وایزه بر وایزه ارباب
 کرده سوی سبب ایضا
 تبحر پیر و مرید
 یا و تقییر و ای که کر
 بسته چو تیغ دران خاقان

بر زمان بر طوف حرم
 من پی حبل بغض آله
 آینه اران طلب از دود
 آن صفت پرستیا بود
 چون خشم دلم بار شد
 پیش نهادم بهلا شرفم
 سر نهادم کم کف پای
 گفت که ای پس پندار خوش
 قافله عمر می بین نیست
 دست فدا از سر جان قربان
 چیت جهان جلو که خا خا

پای هم رفت قدم و قدم
 پای سپهر ساقدار چون کرد
 بر صفت از جنو و عم عبود
 دست بعالی قدم بود
 باطن من نیزه ارش
 داد و دوایم به از آن کرم
 گشت در از سر و سپیکه
 خد توان بود که قمار خوش
 از تو بفرست قدمی پیش
 و از دست بهمان قربان
 نایز شغولی چاه صدا

کار جهان غیر خم و منبت	عاقبت کار جهان نیست
حاصل و محصول جهان نیست	اول آن خم و منبت
مرد می عاقبت اندیش	در طلب آخرت و پیش
بنا بر آنست کم و کار	فرصت امروز غنیمت شمار
و عده امروز بخت و گمن	شدند به پیوسته ناکمن
فرض کن امروز که فردا رسد	رفت بچرخ جوهری کار رسد
در بهر عشق از سر و سودا پیر	فردا شود روز و روزگار پیر
انمی بیند و جو خاک را فبا	همچو گل از طیف نه در سوز
دل خنبار و جهان فر کن	خاک شود روز و روزگار کن
تا شود می خاک فذل در	کی بکسک اوج کنی همچو کرد
اوج نمایند سیست بود	نیستی آینه پستی بود

همچو بر سر کیش لال بشن	بکس و بسته بکس بشن
پرویز بنو خطایش او کرد	خاطر محزون در شاو کرد
یا شرم استقل ارشاد سپ	سینه صاف و دل مصون
اشمی ایامی هم پسر کن	نعمتین از نزهت شیر کن
قصه توحید روایت ما	بر غطف عشق حکایت ما
آشوبان نامه بهر دو	رست و نرسد دین سپه
نایبش و می غم نیست	دولت جاوید نعمت
در این شایسته بزرگ عالم شود و اقبال و نقیض با هم گشت	
آینه پیرایه عالم شود و اینجا و آنجا عالم که مظهر	
در دم و دل که خدا بود و پس	کو که ملک بقا بود و پس
سپید عالم ظاهر بود	جلوه ذات نظام بود

پستی موم نمودنی شد
 صبح بقا تنزل بود
 حسن زل امین و چپ داشت
 بود هم کسب جهان و جلال
 فی خبر از عالم امکان
 بود جهان قی سرب عدم
 عشق بخود ماطر و منظر بود
 شد صورت علی بن ابی طالب
 عشق ز او شد لوانی ظهور
 کشت از انبار قوی نشان
 بر پسته از احتیاجیست
 بیک عدم خیزد و جوی
 شام عدم پرده داشت
 صورت ایمان و چپ داشت
 سوخت زبان لم نزل لایزال
 فی اثر و جنبش اختیار
 دید جان بود بنو ابی عدم
 منظر غیر از نظرش از نور
 مرتبه آرای شین و صفات
 شعله اشعل از نور
 عالم نوار مجسمه عیان
 پاک و مجسمه از علایق

قدس شایان معانی کبر
 پرده نشینان بریم بقا
 ساه و جنبش از بساط شد
 بس که سر جلوه کرسی شد
 شاه جان پرده درخ بر رفت
 روشنی صبح بقا و علم
 پر توان نور تجلی نمود
 نفس کل از عقل کل آید
 صورت و معنی هم آید
 دست قضا و رحمت یک گشت
 شد علم از قصر عدم طاعت
 جلوه قدس از توشش و صفا
 و حدیثان حرم کبریا
 پانچ مطلق رجحان بود
 از سیت انبیا بر او شد
 جلوه دیدار خود از سر رفت
 تیر که شام عدم عدم
 عقل کل از عالم علوی نور
 بایه صورت بکالی رسید
 عالم اجسام بر انکشیست
 لوح و قلم بر سر کرسی نهاد
 نور از انبار خود پستی

کاست قدرت رقم عاز کرد
 خواند ورق دفتر اول
 آنچه بقیوم فلک خرج کرد
 بر صفات فلک ازین باب
 صنوبر شمس بطراز و رسم
 و ادب ساعات قایل نظام
 کرد عیان فرمودت قدیم
 عالم ملک ملک آراستد
 کش ملک قافله بر خاند
 صنایع پاک که پیکر کن
 کسوت فلک سپاسد

پرده ارباب قدم باز کرد
 کرد متصل همه حال
 این همه بر صفت ورق و کرج
 کرد روان جدول رنج شاد
 بر تفری اندر شمس تسلیم
 سال روز و شب صبح و شام
 از هر دو خورشید علم بر علم
 دایره نه فلک آراستد
 حامل جزو کل هر سلسله
 زود رقم صورت نوی کن
 نشان بین احمد بر آب زود

سکت اوضاع بدیع نمود
 حتم فضا صبحان بار کرد
 آدم کل و دل عالم نماند
 در دل آدم زره فرست
 مرصعی مظهر جنت در کمال
 هر چه درین دایره غایت
 در دست دایره محرم
 امی منب شط کلک خیال
 مطلع انوار تجلی توئی
 صورت پستی تو آرت و آ
 قبله ذات جهان و هستی
 صورت ارکان و ضایع نمود
 پس بویید نمود اگر کرد
 عالم دل و کل آدم
 کرده تجلی نذران صفت
 جلوه آثار جلال و جمال
 زبده آن جلوه است
 دیده و در نمی جز او
 خال و خط آینه چین
 آینه صورت و معنی توئی
 نفس تو اصل صور کایا
 روی محمد کعبه روان سوئی

مرتب و دور خلافت است	کو کینه طور لطافت است
اصل تو بی ملک و ملک تو	مرز عشق بزرگ زرع
غیر اگر پست تو بی و خیز	غیر یافت دین پرورد
انجم و افلاک طفیل آید	کون مکان با بوسیل آید
نیستی که ز رخ و غافل	حیف که باین روشنی
باز شناسی کهر خویش را	که بجای نظر خویش را
صیر فی دیدار عاقل	دید و دور مرتبه پاس
صورتی تو بی دور کن	از دل خود شمع دمی دور کن
ز آنکه بود یار یک دل کنی	دل او کن ساز و دل یک
پیش از خویش منبر است	که کندی از خود دور دل
نقی خط مکن ز لای آ	در دل اگر غیر خدایافت

دل که بر شات خدا پست	و ایره عطف لا اله است
ای شده و مرآت ظهور و جلون	نیت بر دل نه تو دور و جلون
صاف کن از خود جویت	سازشی از سر آینه را
ز آنکه ز محراب ازل اوست	با عجز حق قبله ندارد است
که موسی مرکب خود رو کس	از سر دور و روی یک کس
در که ز می از خود دور غیر خود	قطع کنی و ایره سیر خود
آینه و احسن دل شوی	با رخ محبوب مقابل شوی

حکایت بیع الجال شیده که که از خود ز خوبی چه شایه بقصیل
 جال خویش آینه ای عینک عینی بیست خانه بنا نمود و دیگر شایه

بودی شیده که می جلب	چون از که شیرین من دلش
بس که خوش بود و کمال	نام خوش بود و کمال

عارض او قبل عشاق تو
 مهر و ساز یک جا نشین
 ابروی آن ز فروغ جمال
 بود ز خورشید کو بر لب
 پس که نظر داشت بر آبی خویش
 ساخت کی قصه بدایع کجا
 به روزش هزاران اسرار
 سر بر زغینک نیامد
 مریکی زان شیشه بزمی و کر
 جلوه جادیه چندی منیر
 ساخت شبی که کشت زلف

ابروی او چون زو طاق
 آب حیات از لب او منحل
 لم یالاکه قیتس السلام
 داشت جمالی که بگوید که
 خواست بصد دید و عاشا
 بر دور و در جلا صیح کار
 آینه ساخت بزوان آینه
 چون ز خورشید مبلغم
 طلیت مرثیه ریشگی و کر
 صاف جلوه داد و صبر
 چون زمین پر از زرد و مک

کشت بون منظر زیبا تمام
 پرده وحدت را تاب گرفت
 مکن خشت یافت بر عین
 یافت صفات خط و خالی که
 باشی این خط میا سال
 مامد چون میک این نظم
 ساد و شوار خوش که شورشید
 آفتاب بر آینه ممکن است
 و که بعد نور و صفای وی
 طرزد که در آینه مر فو
 بر همه ذات جهان مینا

کرد و در سجده تا شاخ
 صحبت آینه و لای درخت
 نور و کر شعله ز در سر
 دیدت فیض جلالی که داشت
 نیست بخر جلو که یک جلال
 کرد و جهان دیدت بنفسم
 در آینه محلی نمود
 عکس آینه چرخ صفا
 ارجمه رو با همه پس بره
 عکس خورشید جلوه دیگر نمود
 جلوه و نور نمود و یکش آن

شان جانی که تیر بود
 جلوه او نامت نامی بود
 بر در و دیوار نبی بود
 این همه صورت بود
 نیت یکی غیر یکی جلوه
 شد مست و زرد یا صوف
 مست بر ایام مختلف
 سر یک از بر بعضی
 کون مکان نشوایات
 جلوه جانین و اوت است
 آه که آینه مایه است
 چشم خطا و بده مانیر است
 کوه جبالش خطا مایه
 دید و ما و انشود و ای

موعظ و دم در دلو بر کشت پشه و حقانی که حکم الدنیا
 مرزعه آلا حقه سرایه محصول و جهانت صدق

دست قصابان کل آدم	در دل عالم کل عالم شربت
بر کل آدم حساب که	تجمل روز و فرجیت نم

جاشنی من بران کل آدم
 نخل جان شد بحد مفضل
 از طرف جیح و ایت
 جزو بکام دل ملکت
 نبر شد از یان کار کشت
 دانه کندم جو باد و دم
 پشه و حقانی این
 انکه در نعمت رو حاکم
 است این مرز و جاف
 و از زلفش که فرستود
 در دل کل کرم کل نشان

نشه روان محکم دل آدم
 نخل دل سپه زاران کل
 از طرفی باو غایت و زید
 نخل سار آمد و کل کل
 آدم و حوا برین شبت
 توشه بچکن همه عالم سپه
 نور همه عالم بر شد همه
 بایده مرز و حقانی است
 خاک سپه رصفت کیا
 کرمه خاکست که فرستود
 تا شود از بر کرم کل نشان



ابرو بار و زین افکند
 رشت مر قطره رقیق عیسم
 با و کند دفع نجس از زمین
 و آن جو لطف ابرو
 آب موخوش حرکتی کند
 به روح شرمی خاک آید
 طبع موایس ملایم شود
 چنان شود که آن طبع
 طفل کینه از روش آید
 در دل مردانه بزرگ آید
 و آن سپید کشاید و آن
 همه مر قطره بود و یک
 در دل مردانه بود و یک
 تا برسد نفع عیار زمین
 در رسم خاک شود و آن
 پرورش روح نباتی کند
 خدایا هر چه سدا از آفتاب
 مایه رسیده قائم شود
 طبع هر بر جمه کرد و محیط
 در شکم دانه پر و کمال
 رشت پیچ شود و مر
 بر سینه و تپیل بر بار و زبان

سبز و جودانه مجر شود
 خوشه با قبال و آن سر
 خوشه که سر شد خرد
 و آن جو خوشه رحمت
 مرغ خیر تو طهور آورد
 مو و طبع از تو متعین
 مرغ جویت بی تقی
 اجماع شکر و عید
 از نعم اوقات حکایت
 هر چه رسد شکر و خیر
 امر کم نیست که قضا جود
 دانه ای شسته کی صند شود
 از سر شکر از زبان سر
 بر علم سپید رویت
 پر شود از شیر و طبع
 رزق تو سوی تو جور آورد
 و آن شکر تو بجان مرد
 با و هر دانه نزار این سپا
 از خدای شد و آن
 شکر جبار و شکایت کن
 بنده فغان خداوند
 یکسر موم شود یا زیاد

هر چه درین پرده پسندید
 پادشاه شایسته که در پرده است
 بر که نایب ز سپهر اعتبار
 ای که جو طوطی بهر درخت
 شکرم که در دایه گشت عطا
 کاشش شکرم و فاور و کن
 پیشروانی که جهان شش
 خیر و نجات شکرم سلامت
 مرز و آفتاب این سر
 خیر درین دیر کن سیر
 هر چه کار نمی خطا و صواب
 مصلحت کار در این دیر
 نیک و بد و کرد و ناکرد
 شیوا تسلیم و رضا
 سیوه و برفشان که در بر
 گشت عطا تو شد راه بقا
 خرمی در دوزخ که کن
 شکرم که نایب جهان شش
 تو شصت و نوبت
 و از صفت با همه خرم
 از همه کاری که کنی خیر
 بیت بیالای تو جو جو حساب

به کن چشم که بجا
 تا خوشی وقت در سر
 حکایت آن بزرگوار که بر لب از خلق پنهان جو می گشت
 در روز و رات و سوای خام گشت دم طبع می داشت از خرمی
 بهر سطرخی میمان غور
 عادی تو خوشه و تار
 در صفت پیل و می
 یک تنه میبار می و مرد
 پیل زمین که بر علم سایه
 و نشین این فلک اندر
 عازم آن شد که از اعت
 قوت خود از جان شایسته
 ساخت هیئت از احصا
 بر سر آن قطعه زمین
 چرمی بومی از بد و بدول
 خوابت که جو کار و کند
 نایب صد که تو غم شود
 شکرم جوار احسن و می
 پخت خیال و طبع خام کرد

شورش از غریب انجم نمان
 ریخت قضا بر فلک زبور
 خام طبع غش از بامی خواست
 دید که ایمان سپهر شعله
 از همه پنهان هزاران جفا
 شمع جلاشت برینجا
 روزگشته گفت بروم
 پرورش کاشته خویش کرد
 یافت جود خاک با مرآه
 فطرت اصلی ز کهر کم نشد
 کرکشت فطرت شیا باطل
 روز شد از دین مردم نمان
 از هر شنبیل خشم نجوم
 چشم کشاد و بسپاری خواست
 دید و جز بر سر نهفت اند
 رفت بش جان آن خاک
 تا بد کند از آن خاک
 گشت شیدان فرزند کرم
 تربت از سر حد توان کرد
 پرورش از روح بنای کیا
 خوشه جوشد و گشت
 جوی یک نوع بود چرخ

کرکشت چرخ از کوکب شمشیر
 سیمه و صندل بیای خورشید
 سر کمری جوهر کمانه
 پس بر پرده بود محسوس
 سر که بر قمار ماست بود
 خور که عیاشی در خاورد
 جلوه نخل از سر و بار است
 مانکن کسین روی گشای
 نوحه غم پیش رو است
 شد شب میر و نمایان
 باشم آنها که کنش با نود
 که سر و خمر و پریشانی
 جلوه و یک بجای خود
 سر قرار فتنه کانی بود
 اردل حس زور بود عالم
 سر که خسته به ارتقای
 از سر او و در خور است
 قیمت هر خبر بقدر او است
 آینه حجب و نامی
 طوق حسن و خلق از او است
 یوسف الاشیا با
 سر جگر از دامن نود

بکه این مرز و جانکداز	شم کینه دانه و انگشت ناز
تا بر این رخسار عطا	ز نزع تو از بار عمل خطا
دانه گشسته خویش	قانع برداشته خویش
عاقبت کار خود را بشکن	رسم و روش را بشکن
پر خط است این دوزخ	مردی کبک بشناس
حیف که از غایت چاه	ملکه ز عسکر تو در غایت
انچه که نیست نیاید بجا	باقی عمر غنیمت شما
عمر تو با دست تو ختم	تخم خود از باد جدا
مر که گشت در غم تنی	میت جهانی بر زمین

در جهان و عدایت حضرت اعدیت جل و کر که طغای میست
 اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بعد این

می تو سر بر جبهات چست	آمد و دشمن شما چست
شیرلین تو جهان دست	جای تو بالاتر ازین دست
بر تماشای فروع اصول	کرد و در وحدت سوی گزید
روح کن از خویش شاکل کن	جای قیمت شل کن
سرکش از جلو که متصل شود	فرع شود و کن از اصل خود
پیر و پا در دو سجده باد	و حدی شرب بوشد
کرپه بر طایفه مدیت	شراب توحید عجب مر
شراب توحید فدا شد	نمی فدا عین غلور بجا
چست فدا از همه کی شد	کیست یکدل از همه
زلف اشک ان لا اله	میت توحید خدا یک
شین که در دهن معاد	وزن و کشت شما و ب

ما که بود دایره ماه و مهر
 مت در روزن سحر
 وال که راک شده هر چه
 نم شده کویا پلام شود
 نون که بود جده تدیس کن
 کشیده بر دستم سواد سخن
 لاک سینه غرض اسواست
 خجسته ثبات برود خدا
 لام که سر زده محیط طالع
 آمد قلاب دل دل حال
 ما که بود خاسته لاله
 خط زده بر دایره ماه و مهر
 مرکز ثبات خداست
 از دل جان قایل لایست
 مع محیط جبروت این
 مستقل ملک و ملکوت
 خلبه دین این قم طاهره
 مرکز معرفت پرگار است
 شرب این عاشنی جانفزا
 شمه شود پست و زلال
 مرکز ازین عاشنی گوشت
 شاپر شمه شده اند نش

بزم تجلیست چو زین صفا
 آینه خویش را بر آفتاب
 مرکز چو آینه بر اندازد پست
 کشت ز خود خالی در رسته رود
 قطره در این دنیا که اندک
 کپ از طلاقی مصفا و بیضا گشته است
 بهشامی ثبات اصلی مستغرق محیطی
 کرده و غرقه
 قطره سرشته که از قوت آب
 سر زده بر دست نه چو چاق
 در تن بر و سوا جا گرفت
 با هر پستی بر بالا رفت
 از دل ایام بکس برد
 رفت ز ماسی بر شش آب
 قطع نظر از خود و از غیر کرد
 بر همه اطراف غایب کرد
 یافت جو تکلیف و شوق
 کرد و سوی مرکز اصل رسید
 قطره جو در ممد صدف رسید
 مع بکس پستی را با بود
 یافت در آن کم شکر بخت

قطره در آینه موج و جلا	گر بشناسی خود و غیرت
بحر که از قطره سر پست	در صد نفس علت غایی است
قطره دریا حد کردش	بجز از دسب و صدف شدی
باشی از قطره پستی بر	ایچ فنا جوئی ز پستی بر
زانکه جو در بر عطار شو	در صدف بحر بقا و شو

در خط چهارم در ذکر اقامت نازج کانه که شریف است

جز کل آدم و بنو ابیافت	طاف فلک صورت مرآت
کعبه نباشد زین جبار	قبل علم گشت زبر ناز
کر و قلم بر سر لوح وجود	و چه کنان و برین و درج
خیل ملک است بر عابدش	از حق سمار که و ساجد
ست بر خود و سمار زون	سپید سپید تا ابد

هر چه بحراب بجز و آمد	هر چه با دست بود آمد
یک از انجا که ره محبت	محرم افعال زل و است
خیز که محراب در عالم تو	سجد که قبل اعظم تو
کوهر کیمای ترا سحر پاک	شسته چهل روز بهشت
ای که نو ذمه نازی ترا	خلق کردند یار ترا
شد ز تو محراب نماز شود	پیش تو کردند ملک است
ما حق آن سجد به جای آور	سجد و درگاه خدا آور
طاعت حق کر که جهان است	در صف مردم دم این طاعت
انچه نعمت که با حق	گشت نصیب نور سرتاپا
در خود مر نعمت عالی اس	بر تو پیاسیت بر دان قیاس
نعمت حق سجد و پایان بود	سگر خدای عتیزان بود

خ نازیت که خوش آمد	در راه سلام جو خوش آمد
یکه دل خویش ناری کنی	نعل کل آب حجازی کنی
بد تو راه نجات تن	توشه و شت و عصاب تن
که تو بسجده بی طاعت ر	در صف حق بجات ر
ای شده در عالم کل نیاز	مهر خور از عالم دل نیاز
و سوپ آب و گل از دل	پای می دل از دست که کل
بجویر تم بصف خاک شو	باطن ظاهر جو و ضو پاک شو
دست بشوی از مر عالم جو	محو شود زمین جو و جون
تانش و چکس تو از دین	آینه دل پذیرد حضور
پای سپر کن سوی سجده خرام	با سماعت برسی و سلام
روی طلب طایف موح	پشت تعمیر و سپاس کن

بچه کن از روی ریشگری	وز نه منده و دین سر سر
ناشده پست حق بجز شوق	سبز برین نهاده سوزن
مر که بجز آب از لطره	ظاهر و باطن بحد حاجت
مرد یعنی بخدا است با	از حد یک طبع و خور است
دین بران که ترا دید	دید باقیال بر تو یک گشت
سجده بان کر که بکشت	داو ترا پس که نیای سجده
تا که ترک سبب طلب	محو سبب نشوی لی
مر که دینیک سر و برک خور	زنده شود پیش از مرگ خور
زنده تخی بش اگر بند	بر خور زین مرتبه نازد
زنده کی مر که نه در بند	باید صد حسرت و سرگرد
از ره و مجود و عبادت جو	بندگی صدق از ادوات جو

سر علی کرار خلاص است	در حرم حضرت اذیاض است
بعد دهانی پایی پسر کرد	تا بره عشق پسر کرد
دره عشق خطر باسی	و نه این دره سر باسی
مردی که سر خویش کمر	وز نه بر در راه در پیش کمر
در طی این خطر جانست	رغم این نه باستانست
خضر بی نیی دور کشید	تا لب چشمه حیوان سید
سنان فرزند که این گفت	آب خون بگرست یک
مر که چو روانه بر تشنه زد	در قدم شمع هم نوزد
کجاستانی که این پرده اند	از همه سوره و بحث کرد

حکایت سوره جلال رسی حضرت شاه نورالدین گفت
ولی پس سر که و ایم رو قبله نشستی خون صحبت میوریت
رقعه نمود

ساجه محراب جلال	قطب جهان شاه ولایت
کعبه دین قبله اهل قبول	نقد علی زبد مال قبول
ساکت معجزه صدق و صدا	تا جو رکب و خست و وفا
بس که جان طالب و نیاز	رومی لیس جانب دل نیاز
بر سر حجاب و صدق	رو بوسی قبله نشستی
جود با صاحب قیام یک	قطع خط کرده بر یک
روزی او مرجه رسیدی	شبه کردی که بود شب
جوشنت شاه زانار خان	گشت عیان و عوام خان
میر ترخنده و صاحب	در طلب شاه شد از اسکان
گفت ز خادم که بوجه ام	بایده سار بیطار طعام
خادم مطیع بجز اگر دوید	بره پستی ضعیف کشید

مطعمان جز با خاشاک	سپید بلج پار پاشد
در طلب شاه زیوان	گشت اشار با میران
رفت امیران صدر پناه	از سر قبال بدرگاه
شاه ازین قصه جوگاه	با نفران آمد و همراه
خلق دیدند سربازی	از پس نظاره دیدار
تا بد قصه مایوس	فعلد کربنده کردون
میر از سر صدق و صفا	رفت سوی حضرت شاه
چون ملاقات سرور گشت	بر طرف مسند خود ایست
آمد بر قید مقابل نشست	رو بسوی شمع افلاک
شاه جو در قبله رخ غیر دید	نخیز از غیر شد و خیزید
پشت سوی قلمه جو محراب کرد	روی بطاق لاجواب

داد صفا شمع شمشاد	پشتی و رویی بوشاد
روح معانی سخن باز کرد	مخطوطه را پستی آغاز کرد
گفت که عدلیت سر است	به که در است ز دور است
چون سخن شاه پیاپی	دید و نشنید کن
میر تر گشت آن روح	از سر خلاص و تمام
سر و بر غیبت توجش	اکل آن بره فسرش
چون میان باده برداشد	دست و عابر فلک افراشد
میر تر سوی سخن باز کرد	روی سخن را بسوی شاه
گفت رخ ارقبله طایفی	از سوی حق بر حرم شاه
شاه ازین کج جو کل و	رو بسوی سینه مرگ گفت
مر که کند قبله بروی نور	گر خوش ارقبله بگردود

سست کشتا بنایک طعم
 گفت کین قسم که کردی
 میرترین سخن آمد بگوشت
 بود این حال که از کردار
 گفت مرا از برای سپهر
 از رخ من سر جاکول کشید
 میرترین شیندی کلام
 پانی سر کرد و قدم پیش نهاد
 در دهان من خاصش
 گوش من قوی با کمان من
 کرد و جهان قشود زابل
 زرق حلال است بایا حرام
 زرق آمد و بر حلال
 بست شد ز کرد و کرد
 شد چشم بود زنی و آواز
 بود بدست دین کیم
 عجزه کرد و بطلان کشید
 بر سپهر چو پست بصدق
 بر قدم شاه من خوش نهاد
 ترک غرض می با بخلصش
 جو سر خالص شینا از من
 روز می عارف شود در طلال

کار کنایه که دین دانه
 بستی از منج جان شکر
 مردی از کجی اندک
 اطلالی از طقم میر
 پای چو پر کار کمن بن
 پای برون زینت جیا
 سر که کند روی طلب
 روزی در خور کرد و دانه
 در چرخ شوم جو کان کوشید
 رایتی از دست روی شکر
 در خطر بادیه بر سپهر کن
 تپس خود را هستی در
 روی بگردان همه کایا
 قله از دست شود روی
 در خط پنجم در صفت تهر و بزرگی
 که مشاج در جات خیال در کار همیشه است
 آنکه در درخت سی دانه است
 طرف بالای که زلف فلک
 با دلی که کب رور است
 آمد و محراب سجده ملک

صیقل مرآت خفی و عی	مژده سپاسند الصوم
ما به بزرگی که زواج قبول	کرد و در زمانه فتنه اول
شکر که این راه سعادت	فصل حمیت و کفایت
صیقل آینه سرشخ و ساق	ما سحر علم آفتاب
روزه که بر جله عبادت	فرجه انوار سعادت
ای زده و شایع اسلام	از آب و روزه بجان کن
چیت آب یه برود	مرتب روزه و کفایت
کوشش و زبانی که شود	درست دل و دیده خود
روزه که نوریت مبار	زوشده و شمع صفای
بال غم روزه و شوش کن	صفت کوزه و ده شمع
روزه و جبار دل و غش بود	بایه غش و خورشید بود

کرنه نایده شوق و شش	شند بایه و ذوق و شش
پیش از جاشنی و شام	سفره پاداشی و طبام
کم خورد و قیمت همان	شکر که از شش و جان
شکر حجاب که همان تو	روزی خود میخ و جان
از سرست کبکیان و ده	شکر کن و ان و شش
آینه سانس و دل صاف	با هر کس سر زلف
نقد عطار کف و شش	زاده و آخرت خوش
راست روانی که و شش	آن نه و از نیکی خود
از دل جان طاعت و شش	رو بهای و که مقصود کن
ایل محراب ترا و شش	قایل و عید و شش
شب همه شب و از یکبار	ویده و بر شش و شش

لوح اول از سوره مشرق	نفس کشش تپت روح کن
قصر خود از جان سیاحی	آب خضر از پناه میضاج
مرده کوی ز خدای پس	پیرد بکوی خدا کوئی پس
رایه در کج حسد بی میان	بابان دم آتے بیابان
کش قناعت زم آری کن	قوت ال از جانشی صبر کن
مر که ره صبر و تحمل گرفت	ملک قناعت بهر کل گرفت
ساکت قانع و قرائن	طعمه خور بسد ایضاً
جزن سدر عالم بالا شوق	نفس تو مشروح شود بهر دور
ای شده از قلم صورتی تو	پنجر از نایه بهر دور
از پی منت و ناکش	هر شکم باز بویان کن
خاکش کل مطلب از	خونخ روشت کش زان

کریزی ز داری خود خور	انچه نصیبت کی افروز
این همه در سپهر پناه	ایم اندیش با بود پناه
جستگنی پوی آب علف	باید اوقات کرامت
سال و منی طلب نان	روز و شبی در موح روز
حکمت و راه جهان ز کیم	در سپهر کارانی به کیم
پیش که رستگ از جاتی خو	یاد کن امر و زنده دای خو
بهر شود دمت طالب	است با نشان زلالی
تا بهن عامه و دوتاج بخش	خود مخور و لقمه بهنجاش

در روز و دشتن لال بخش دوش کو شرم سلام علیه که بفرمای
 کریه و بطعن الطعام علی خیمه پیکینا و تیاره سیر قوت خود را احسان
 شاه ولایت علی مرتضی شیر خدایان علم مصطفی

روز دوشنبه بود باو آبی از
 برن محل روز که شاد و سیاه
 نان بی کرم کشید از شور
 مایه که پسترد و دروختان
 خان صفا برکت اخلاص نه
 چون در محله سرفراز
 شاه عرب باید در شش
 دید که پیکین فرمود
 بر سر این خان که ز اورده است
 دست کشید از سر خوانی که است
 قوت دل از مایه نایب
 دل بخت احاطه در زمان
 خادم سطح سوئی مطیع
 پاک و برافروخته و خوش
 پهلوانان شب زکندان
 و جبهه هم درم حاصل
 خان شاد و باد مبارک است
 کوشش می یوزده درویش است
 رو بر سر از و در و راه
 دست بدو یوزده بر او در است
 و او پیکین لبانی که است
 شکر خدا که شاد و می است

غم سر پرده طاق
 هم در می آب طاق



بود جبهه از نفس لغو
 شب در شب در فغان

شام جو از پروه نمود	شعنه با زادم قطار شد
خادم مطبخ بهان سم را	قرص می بر و نیز و یک ش
بود درین حال که از کوش	کش میان لبدی نوش
تشنه لبی کر شده اتری	در بر می پی بر و مادر
شاه رخ شده حال آرا	داد روان قرص و جام
پشت دل قید خور و خوا	ریخت بکف شراب
خود در لال رقص مش	ز به بکدان سر خوش
رو می بجلوت که از کرد	ضابطه بند کی آغاز کرد
شمع صفت از سر سوخته	از غره میرنجیت سر نیاز
بهر کی بر پیاره زود کرد	ویده خود شست و خور
شب هم شب می بخراب	چشم بخورشید جهاناب

دید پراز گریه دل پر سوز	بود بستج خدایر روز
رو نسیم هم بهان طالع	تشنه لب کوثر اقبال بود
شام که گردون شور شفق	قرص تسکین کرد و خور
خادم مطبخ بکف آرد	مخبر بر خان ملک آب
بر دهنزدش وینا وین	از سپهر وینا و طریقین
بود سیری گمنام قصا	کشته بصدقید کشایش خلاص
تشنه لب سوخته از کرد	غیر خود آور و نیز و یک ش
شاه روان ز سر حسان	دو آبان تشنه لب جان
قوت بقایافت خانی	زنده دل کشت بجان کرد
کرد سر شرب قوت خور	دو آب سبکین دیم و اسیر
لاجرم آنده نسیم محضا	در خوران مین مل

بافت از آن هم مایون	جنت و طوبی و سر طوب
مر که بقوت الم و سوزنا	تو شسته دمی خود مرز با
کرد و فانی بحسب بی جبه	تشنه لیمی و مای بی
نمده می خورده به نیت	خیر تو خورده نشود به نیت
بشمی از عالم جان کن	از که بود کار جهان در کن
یکنی امروز تو بر جانی	مرچ و می تو شسته ز می

بوفظ ششم در بیان و انی کات که سرایه رکات ملج

وینوی و پیراه در جات	سماج اخس و می پت
انکه پیار است بوج صلا	طینت مطبق تر جمل صلا
دوی اقبال تو عظیم کرد	شدر و ان بوی تسلیم کرد
و بر تر کرد بخت شاد	کرد و تر نعم کامل انصا

۱۳

کج خرد و محو طلیسم تر شد	پسکه میو و با هم تو شد
بد تو بر قدر لطافت	قدر تو بر حد رطافت
روشنی دیده دل شد	شد کی حل شد و دل شد
از پی شکرانه نصیحت	شبه بود بر همه واجب زکا
مر که نصیاتی از جانش	در نور هر عضو زکا ش
انچه رکات بران چک	قوی شریعت که بران
چهر تو کرد اصل پال	از جل عمر تو یکج جل بود
پا بر و شیر و دیر کن	بهر زک و سرخ و خیر کن
فیض سان باش کنی خیر	ساخت تر خازن کن
خیر کن و پست جان	پش که از دست رده و خست
و ج معاشی و پیران	کاسه آینه بقران

ای شده سود می ل و جها
 مرد ز کوه ز دالت شو
 ز چه فوشت ز کوشن بر
 مر که بسیار چی دم کنه
 تو دکن جمع در دسیم
 مرد چایی بعد بر هم بست
 بک ساشه که در لیدر
 نیت که کا و چهار نه
 کاشن در ان نمیش نیت
 اوج کن میل پستی کن
 میچس از غل ان بر خور
 روی کردن لوانی کات
 کردند چی شمع و بات شو
 خرد و خوشن دل اش بر
 خیر دانی است که خونی کم
 جمع کن ثروت پیم
 هم بخور هم بد و هم
 بر همه اصناف بر خور
 چشم دار از د ارشن دار
 عالم پستی نفس نیست
 پیچ برین کید پستی کن
 پس کین ز غل جانی بخور

کج پستان که بر خند
 کج بینی که پان خورده
 کل خیر از عجب خون سیده
 نه و نه در که خاکست
 یکدوبه زوری که عالمی
 شسته عورت نفس بر
 بخرج که چون یک سر در
 یون تو ج و هم آورده
 عورت کو تاه و اجل در باز
 رو بود اکس جبهه غل ک
 مر که قدم بر سیه عالم
 در شکم خاک جوقارون
 خاک بسی کج فرو برده
 خاک ز خون لاله بر من پد
 غیر کج در خم افلاک پست
 پس نفس را اگر آید
 نفسی بسته بجهت پست
 شسته نور نفس مرد پست
 هر نفس از غل که کند
 مشط است بعد از
 بخور بین خدشتنی خاک
 بخور میسی خلک نم

در خنده زرد پس مقام خست
 در کرم آید بهشت امید
 و ای تو که آتش اساک
 ز که عیارش بخار پاک
 بخت تو بگرفته کلوس ترا
 جند بنده می پی پیش کم
 خیز ز ره صدق صفای کم
 واقفین راه قدم کربا کم
 ترک جهان کن که بقعته می
 اهل سعادت که جهان
 هر که شکسته خجسته شود
 هر که سیه کاسه کو دود
 هر سیه کاسه که سینه
 شعله زدی خسته خاک
 بر سپه خود کرده در خاک
 بپسته بایل در کوئی ترا
 مور صفت عقد نیل
 شیوه تسلیم در ضایع
 حاضرین عقب ام کبر
 بکند از اینجا که با خجسته
 آخوت خویش میار پشته
 شمر سیه که از به شود

حکایت صلب خیر می که از فیض گیمای لبه عیار توفیق تعلق
 از خون ارم بر داشت به نعل ارم پیک نام خود را بلوچ کرم
 طعنه بود ز مردان راه
 زو بره عاقب آتشین
 در خم این شسته نیل بیاض
 بس که دلش جانب حق را
 در ره خیرات بصدام
 بجو خزان است تنی فشانده
 مرغ دلش حاسی در صید
 فرو شد و کار جهان را
 لاجرم از مرغ تخم عمل
 داشت بسی گو کینه مال و جا
 در کرم از حاتم طی شریک
 ساخت بسی مسجد و خوشن
 در ره زو بره خیر داشت
 کردند ایتسی خود در تمام
 وزد و جهان پست هی فشانده
 با محبت قیام به تپه پشته
 و او جهان را بر که در پشته
 یافت حق مرده نعم ابدل

کر و سلوک و صفای	از همه بکشت و بجائی
یافت از آن خیر و نور گری	حقیقت نام کبر سر
نام که دولت نامی بود	تا ابد الیس کرامی بود
باشی آن که دین کند و	سکه نام تو مانند پخته
خورد و برشان که شوی	نام بانه ز دوستی که کرد

در غلظت هم در تحریر قانون و چهار که آنکس که در پند پادشاهان
 و از آن که عارفان زنده کار که حایفیلانی است و آنکه در مساع
 ز قاصدان فرات عالم جان در اصول چنین گیت روان است

در دم اول که جهان بستند	سکینه دل قبله جان بستند
مهر و آفتاب نیت ز محل در	جمع بخشید و محل زجا
قافله عشق قلم بر گرفت	سپید کعبه روان گرفت

بهر جهان کعبه کل شد	بهر جان عالم دل شد
ایک یعنی همه جان است	کعبه کل گرچه بصورت
و از هر صورت و صفت دل	شعشع پر کار تجلیت دل
راه عجم بر جان است	کعبه جو در خاک عجب است
تا دور و زنگار غبار کرد	مطرب جان صورت مدی بنا کرد
راست بشاق لوی باریان	پیر سپید از نو آن دلوار
خشن رات از آنکس است	انکه نوای همه در جگر است
موی موی از سر سر شده اند	مرحله نه پرده فرو شده اند
محل و صلت در آبی و	پرده عشق و نوبی و
کشته ز او زده او چه پاک	قافله قافله جانها پاک
تا و صفت و کف نه از	همچو در گوش او از بایش

رو بوسی قبله تخرید کن	غنم ره کجبه توحید کن
کرم روانی که یقین بشد	از سپهر قبله زین قشند
ای دل این مرطبه پر زار کن	بر کرم قبله زین پارس کن
بجو میساز جهان پاک شو	کرم روم صده فلاك شو
عسل بر محل در شید	رو بر کعبه جاوید نه
دوست دل اگر هست	تو سه تو کلت علی است
بقی فاکر تو مسرور شو	راه تو از پیش تو کوه شود
پای این فرسوخش کن	تو سه ز خون بگر خوش کن
رو دمی خیر خیرت بگو	خار غیلان فرودت بگو
تشنه بانی که دین بشد	خون لاله پاکشند
ای بادیه بنیاد پاک	پای نه بر سپهر نفس هوا

میل کیش نفس خطا بد	کوری شیطان کیشا بد
راست روز و روضه نماز بد	کج مرد راه خدا را بد
کز طلب چشم تو کسل	سرمه شود یک روان سسل
دل الی این سپاس بد	ترک علاتی کن و از او بد
بر تجارت سفر بد	از راه راست روان بد
بادیه دور و شب تاریک	راه تو در غایت باریک
زخمت پیدا زنده بکش	بکوه ز پاکش و ز سر جابج
خلعت پر خیمه زین دور کن	جنس کفن بد کافر کن
جند شوی خون ناله بکش	کیفیت از پوست برنجو
بکوه ز تو بوسی و غالی بد	در کج تو مهر کیا بد
دست مغر ساسی بگر شسته	پاکش از کیم سوزن جفا

رشته پیروز گشت و گدا
 جو که از صفش برآید
 خرقه بکش از سر و بکش
 در صف ارم جو که در آن
 زانکه در آن دم که قدم نهاده اند
 چون بسوی آن دم رومی
 کعبه رکبه شود مستیز
 از سر خلاص بگو لا اله الا
 اسی که مت قبله ناست
 پانی سرخ و کنایه هم
 بر حجر الاسود اگر سر نهی

خون لاله زوید و پر نم برابر
 انکه از دیده جابر اجملا
 و چون ناله سر خلاص
 مرده که مردی بخوابد و بجا
 و بسوی آن مقصد عالی
 و عرفات از سر سرور و گدا
 تا زخم دین گریان تو
 شیشه متی زهیا که رنگ
 پشنگ و رمی جابر و
 غم جبار و دین کنایه
 مر که جعفر بجا آورد

زمره از پیشه از هم برابر
 خاک که قدح و خلیل خدا
 دید بر آن موقوف عالی
 طور و شایعات و حیرت
 ما گشت پاک شود و گدا
 از تره بکش می شریک ساز
 شیشه شود و ناله عیال
 بر سر بازار خازن پشنگ
 سخت پند از ناله عیال
 دیو و مار از زمین کنایه
 روی در بکا خد آورده

دوی مرگس که بود دوست	قبل از نیت بجز دوی دوست
کعبه که است از کعبه و آب و دل	شب بخاریت بر آید و دل
مر که بر دهن نهد در دوی	کعبه که بر دهن او کی سپ
عارف سراسر اله شود	مخوفیه می و سپاسی شود

حکایت شیخ فیض عیاض هتیس مر که از سواد که حج مقصود
سید که کرد در حال جبر در یکدستی و شش پستی سید

کعبه روم جلای این ریاض	قبل از نیت فیض عیاض
اگر تجسید و فاطمات	قطب جهان مرشد افان
بود در آن بخش جواب	یا قمر طلعت مستی سب
صاف تر از این جان	پاک تر از آب روان
یا قمر انجرفا صد فستوج	از نیت شد عیاض

کشته از حرام غاصر سیط	مسجود صبا کرده که بر محط
ما قد سوار می شش شاد و شاد	پویه کنان لب دیا که
کامی بطنی از صبح ایستاد	مسجود حضرات در انوار
طرفه که بی و زنی و مادر	سیکندری بر سر دریا خود
چیت که در بحر جنین سکران	کیمبر نیت بر این جان
جوشین این سخن خندان	گفت جوابی که جاوید کسی
کی شد و غرق کند باز و شش	آمد آهسته تر از کار و شش
ترک شکر کیرت که در آتش	با پند از راه سبک کار
منوح معانی شود از سر بر	پای بر دهن خود و بر سر
مر که و بد محل پستی آب	بر سر دریا که ز و چون جاب
مر که سیاحت روشن	ز و زنی او شکر نعلین او

کو سر آزاد و بچا بدست	گلشنی آید الی نصیب است
بشوی این قوم که سر	همچو که در صدف در
حفظ آملی است که در شان	حبه حقیقت در کار شان
از خبر در جام است	چرخ در خود و در سر است
با دل از درخت در کر	آتش و آینه و باران و برق
ساده و نازک و مجرب	چرخ از نیک و بد و زید و عمر
از هم این فرد کث است	در سپهر عشق و مرادی
آب شود موج پا که بر	کرده ازین قلاب ناکه بر
رو بخت کن همه رخ نیاب	مرتب و اویده الی آب
محو باشد حد و این	چشم جهان من شود و خود را
بخط ششم ترک صحبت	که مصالح بسیار خول

و تجریت و در نوبت خلوت و غزلت که متعجب بودی و اصول و

وادی غلت که در غم است	مقصود و ان بیاط خدا
از در مقصود کشتا طلب	جای مراد است مرادی
ناکه در از رویه حال است	در نشن تا شا که اقبال است
نقدیانی که ز خود است	در رخ مرده و سر است
در حرم محترم محرمی	رنگ بر و ادبی آزاد
مروری از همه تحب	بچیت عالم تو حید
خود تحب به خود کل کن	تاج فاجعه صفت کن
خود است رخ کف فشان	عقد لالی از صدف بر
خرقه و سجاد و پیکر و	پرده و بر زین و تجر و
در سپهر عشق و انطباع	سودا که سر که بودی متاع

رو برده و دست با خدا	ز انکه نیاید سر خلاص
پیش فلان جهانیت	چون گفت ای نه می تب
عش همین سوز که از دست	نیستی و بجز نیارت پس
شیخ ریاضیه بصدق نماز	و دنیا ز کرم بی نیاز
ز بد و نایب در کجاست	عش چه پستی و دیو کجاست
ای شده در کج فاکت	گفته تجرید علم جز الف
سرکش از خلق چپ بجا	و امر مت کیش از کائنات
کر کبشی غنچه صفت پسر	سر زبانی زور قما می
مردی از کفش جان مر	بسته بر یک کسایست
از در مرکب تابش ادا	کرد بر اینی ن خرم بر
کر تو از این ایچ بوسی	همو صبارا و بنویس

ست بر کل خط و خالی و کر	در پس سر پرده جالی و کر
چیت بقا بخودش در فنا	پای نخصا و حق صبا و روا
در دهن غنچه در دهن آدن	همو کل زده شیش و آن
و که ز صید پرده سپهر و کج	حیف که چشم بواقفا و کج
مر که ز انبای جهان سوز	خلوت او بجز من معنوی
فرو شو از عالم و یکا شین	موی خلت شود شین
خانه دل سپار غبار کن	چشم خود کو شین و دور کن
و دیده و روی دیده پوشش	قلل به بر کوشش
زخت خود از کوی مولانا	پای ز سوز مولانا
ای ز منت و عاشق	دست از منت عاشق
معیانی که فرست تو اند	آن حد شیطانی طویل

با همه کس گرم شود بوی	ناخنک شریف با بوی
شعشع که شد با همه گرم خفا	سخت ز سر تا قدم از پا
ست این هر که خاک نهاد	گرمی هر خار و خسی سجده
هر که در صبر توانا است	مستکف عالم بهایت
خوش بود آسودگی و سادگی	عالم بی قیدی و آزادگی
زورق صبری که کراش نکند	صدف از پر از گوهر است
سخت رود او ای اندیشه	پای بر کشش و جگر به پاش
سپید غوغا کرد و دم	رابطه و تب بود اندام
ترک جهان کن و سیاهان	پاکش از صحت نامحور

حکایت حضرت عیسی علیه السلام که سرگزیایان بهایت
و با همه روح بخشی از جهان که زنده صوری برده مغوی بر کثیت

عیسی مریم که در شمع روشن	دست دعا بر سر مشعل
یک نام او انی خلق فضل	بود شب و روز بکلی قول
بر که ایمان زان پسته بود	در رخ اهل جهان بسته بود
ید که سخته ز برون از ده	حلقه جو شد در برون
جلوس رسید و بی امید	بر سر آتش که و قیل و قال
حضرت عیسی ملولی که است	خانه باین جمع بریشان گذا
از در آن خانه بر آمد جو باد	پویه کنان و سپاهان
یافت زلفی خبر احوال	سایه صفت زلف و مثال
گفت که شاهان تو از آن سرود	کر زده اینش محمد را مهر
زنده کنی از دم خود مرد را	روح و تنی قلب افروز
جلوس از تو سپاه شفا	از تو پذیرد و مده و می

هست که در آب و عرق
 در یک و دو گرم شوی مجرب
 گفت که بگرختن از جان
 از دم افروید پس اصلاح
 خلق که آلوده آب گلند
 کاشش عاتق و خدایند
 سر که در و جایز نیست
 در طلب صحت و جانت
 ابل زمان دشمن جان
 که چه زین سرخان
 با سر و عقاب جهان کن
 مانوری سپهر که روزگار
 از صف مرغان هوای بر
 بمو پس خارج از دوش
 ای صفت و رفقا
 بر خط نم دریا و شاربست
 کت شویان فیت بصدفا
 برقع نجات افلاح و پرو
 کت شویان فیت بصدفا
 کت شویان فیت بصدفا

ای کج کل از پروانه نازند
 ای کج کل از پروانه نازند
 غنچه خاموشی که در پرده
 غنچه خاموشی که در پرده
 حامل انوار حایق تو
 شامل اسرار قاین تو
 جان بانی جهان بهر
 کان معانی و بیان بهر
 طوطی جنت بهر آگاهی
 پیش تو قایل زبان کوتاهی
 ماتوبه نودی دم و دود
 زمره گفت و شنود
 عالم جان ام و شان
 روح و جان کام و زبان
 لوح و قلم شاهد حال تو
 کون مکان مجرای تو
 چشم ملک نظر کردار
 کوشش فلک حاضر گفتار
 ساق و جون بهر قایل
 آن کن و آن کوی که قایل
 ای شده تا طهر زبان فصیح
 لب کما جریه بیان فصیح

حفظ لسان طایفه کسیت
 کز سخن مرناسه و من
 پیش زبان من است و در
 از نه خرد فغانی مکن
 کشته شایان که کشته اند
 به که باندازه حکم کن
 کو بی حکمت نه دعا بوش
 بر سخن اخل اورا کفیت
 هر که سخن سپیده است
 کم سخات همه رازدار
 بی نرسد بهی پیش و پس
 پاس نفس معجز است
 بر تو سخن حال شود بی سخن
 بسامو کبشای زبان
 برق تیر زبانی مکن
 کشته بقدر که کشته اند
 یا نفس کوش مردم کن
 در طلب در جود کوش
 و سخن پاک بود پاک است
 آینه مردم سپیده است
 راز حوشان شود آشکار
 شکر کن غیب کسی شکر کن

کشته بی فایده نیست اند
 شیخ نظامی که سخن ملک است
 لب کشا کرد در زوئوها
 کوش لوگر بشنود آواز تو
 پرده لب خرد خطا تو
 غنچه صفت خرد را زبان
 بحر سخن در کش و از در ملک
 بحر بود همه دست خوش
 حوصله جوئی که در پاشو
 خدیه منصور کرد در گذشت
 مرد چو پندیده بود کشته اند
 کوش کن ای بیت که کلک
 کز پیش یواری بسی کوشا
 بر در و راز و سپید زانو
 هر زبان سپید خاموش
 زیر زبان که بروی بان
 کز سخن ز سپید کز در و ملک
 جوئی که از شکلی بی
 آینه عالم بالا شو
 موج ناما سخن زده از سر گذشت
 حکایت حسن و جمال و حق است از عید که یکدم از سر گذشت

بر روی سر کرده و بکلم افشای پس از بوی که محرم آن نام نیامد

محو زل عاشق فانی	کاشف اسرار حسین
اکو دلش روی در کاه	سوز دل در دل او را داد
بس که زحق دلش افشاید	خج بر او در درخشش
جذب حق در دل او موج	سوج دلش سر بر موج
مت شد و از محض فساد	پای دیو جیح بهم برکت
مجموعه عشق بر تن نهاد	داع بلا بر دل او نشاند
جوب خط سوز را بر لب	جله اشیا می دو کار را
مجموعه الف از نغمه بخشد	راست روی شایع بود
دل از غبار عمه مشروح کرد	تجد آینه روح کرد
در کهرش تیرگی کل نهاد	خود کلش حق شد و طالع

کشت روح خالی و پرست	لوط امان حق زبانش گدا
زور پس بر سر داس	زور نفس محرم اندام
دور بخش آن نفس از کس	لکم شریعت کند پیکار
دور پس بایه موج	کیت بختر حق که امان
در دم و حدت نفس کم	یت شود پس مطلق
تار نو شے نشود مرغ	

در خطایم آینه انانی که از شراب بخت سرگردانستی
فرود آمده در صبح آگاهی از خواب غفلت و شبستانستی

ای شده سرخوش شراب	جند کنی بخت خواب
صبح شده مرده خوابی	وز می شبست و خرابی
خواب کن فرصت پندار	ست غریبیت پندار
عقل که نور است زانور	میگرد از کثرت مستی
همچو صراحتی نمی زبم خلق	جند شوی غرق شکم با خلق
ست شدن سحر کشیده	سج به ستم در کشیده
جند خور پس بهوتی	پنج کشایی به باغی
ذوق حیات از می باطلی	زندگی از سر باطلی
می که در و جاشنی جود	ایه عقلیت و سرکایت

اول مستی و وسطی غم	آخرا و جمل خطا و رزم
خیر که خوابت ز حلاوت	خواب من خواب ابل و رزم
در دل شب حیرت و صفا	کریم کن در پست و عیالی
خون خور و بر کج فاعلی	بر سر حجاب و طاعت
روز بطلاقت که از آن	شب نفسی خرم و شاد
خواب کن عاشق و کربا	سهم رخا و شب آنک
شب همه شب با شکر	دید و پیوسته زیاده
کریم که از دید و در خواب	آب دهد وین بی آب
دید که دارد از نور و نور	کوهر پاکیت به صفا
کر کبالی صفا دیده	دید و شود نور جلا دیده
پرده شب محفل دل	چهره پروانه درو شمعیت

حق که درین طلب افتند	کجا جان در دل میهند
پیش محبت می دینند	درست نیست بر آزار
پیشم تا شایسته چون	در گزینش کفش فیروزه چو
شعله درایت سپهر کو	کز کفن خویش آورده
گردش این معجزه کو	شعله این پیشه کو کرد
شعبه باز فلک نیل	تا پیش رو پند آورده
رخ فلک کو که از این	دیدم انجم تابش
بر خور خواب این خیال	باش خود که غافل باش
خواب خیالیت جهان	بر که در غم نکاحی خواب

حکایت آن شب که در آن که از پیش پندار آمده بود
صبح روی بود بلند آفاق

نیم شبی محرم میخواست	وقت سحر جانب کرکشد
در دسیه بخت برآمده	تقدیر را از سر مستی رو بود
از تپش کردند امولوی	کمانی زد و خود در قیاس کو
دست پیشان که بکل کرد	از به اقبال کمال کرد
دزد جو آن حسن و قیام	معجرب من و پیشان
ماند بخت بخل شک	پر شد از آن و العجب
گفت که ای و کس خالی	خست بیهوشی بکار
عالم خالی از عمل نعمت	پوچ بود سر در و معرفت
بشوی از علم ریایی چو	وز جدل و سر ز سر می
علم که پرایه حاصل بود	الت حق عجب باطل بود
علم تو که ریت جراح عمل	دین تو از آن علم پیره خل

علم و عمل مرد و بهم جمع کن
خانه دین و دشت از ان شمع کن

موقوفه سیر و هم در تعدیل امکان عدالت و وصف سلطان عادل
که بمجملی سلطان ظل الله فی الارض لما و خلافت و بطریق است

پیش که این عالم فانی بود
و زبستم و ظلم نشانی بود

مک صفای دهم سلطان
یافت باین عدالت شایسته

خاتم احکام ابدیت عدل
خاتم پیکر شایسته عدل

عدل نظام همه عالم بود
عالم از و تازه و خنده بود

عدل بود و نظم از ان
عدل بود و نقد و خیار جان

ای شده و پنج بازوی عدل
روسی تو میرتی از وی عدل

پادشاهان نظیر ظل الله شد
والی عهد و امام رسد

عدل کن حاکم اسلام باش
نام کو جوی و کونام باش

تا بران لطف و کرم شد کن
عاقبت کار خود را بدین کن

هر چه بود حکم خدا و رسول
از سر تحقیق یقین کن قبول

هر قیاس از جهان پاک کن
بینه هر یک بنیان پاک کن

نیکو را بشکن عمارت ما
بسجده و محراب عمارت ما

تا شوی پرو حکام شمع
اصل عمل انشائی شمع

خامسیر و سر عالم بود
بر همه اتفاق پس کم بود

خداوند عاقل و بجا کنیند
هر چه گوئی بر او کنیند

به که بطاعت همه از سر کنی
پرو می پس بر کنی

شکر که پر سپند ز حال
از تو نمایند سوال

و اگر کراچیف کن بر کنی
وزیر بخود حیف تویدی

هر که ولی رستم دیش کرد
آن رستم از بهر دل خویش

دل نسا ز پستم و بر	ترک خراب کن و معور
هر چه نیایی ز ثواب کن	بر تو بود هر سپهر موی کوی
روز جزو بنو نواز داد	از تو پر سپند بخر عدل داد
عدل کن است بختان	پیش که از دست رود آستان
از چنان خل لایستان	مال ریت بر عایتان
کار ملک میان سپا	کج قلندر از جو سلم و بر
کارکنان که این سپید	قابل تو قیاس و کین سپید
سر که قلم بر کف قوازم	بر خط پستی خطا خط
خون تن علم نیامی	کج قلندر از جو سلم کرم
خفا کن از جک عوان خلق	خاصه فیضان کنن لوق
ای نصیحت خوش فواید	آمد بر ملک خلافت کمال

از در محون بکشت بند را	بنده کن بکج حسد و دوا
سکر عطا کن که شدی فراز	ایوان کا فتنه سیران
سپل منجر می اویش را	سکر بگو سلطنت خویش را
کروخی از عاقبت ندیسی	آخر کار عدل و دین است
بر در جویش و جان آید	خسرو در ویش تین است
رحمت حق مت بقدر و غنا	یدخل نه رحمت مرشیا
ملک از عدل تو آباد	از تو دل عالمیان شاد
حکایت عدالت خسرو غاری	صدیق پست سر و معور شدن
ملک سرتا چمن عدالت	ای شریح حال سادات
پادشاهی بکب بود سرت	پاک و روان بخش آستان
مرتب افروزی فریشت	کو کب آرای طریق طفل

خسر و تم قدر سیلان مکان
 بادشاه عادل صاحب
 انکه جهان فایز و زین
 شاه فلک تربی سلطان
 از شرف طالع و تجوی
 بود بدست و شایع
 بود علم ز پی تحقیق دین
 با فضل و فصاحتش
 و سر کن یافت ز عدلش تو
 نچه اسلام ساز و تو
 دشت زیری هزاران گال
 شیران صاحب شیرود
 نام خوشش میر علیشود
 در فن کی بصیرت مسلم
 گفته صلابت و عجم
 تربیه و دانش و رایش پرس
 شین و احسان علیش
 بولعب زیب که آن مادر
 با یکی شغل روزگار
 وادیه و یونان ل نظام
 کرد یکی خپه ترکی تمام

بر دلق خسته بصد ستر از
 مین که طلب یولد یا تمام
 یولد اسیر یولد می نظام
 کف بقا اچره ماه لار بولم
 گفت تبر کی سخنان بیک
 بود شب روز بصد قدر و
 باغش شد که شکر دان
 تربیت اهل سخن و کرد کرد
 اهل جهان از سخن کرد کرد
 همه مردم نامی نمود
 میلش کردی جانم
 از دم آن مردی بنمود
 تربیت پر غمیش
 اندی بستی و منکر کرد
 کوه و نش کف آورده

گفت ای معانی عیا
 آنچه از شعار دیر بگفت
 ای شد و کل در حق را حق
 من که یکسوی تو دل سپادم
 زاپه و محراب و سر نه بکی
 خرد پیشینه ما میر سپ
 بر در دل گیت که در میر
 از سر و نشن زبانی است
 فضل و منور دل و جان است
 پرش بود و بقانون شمع
 بقدر بقدر ایند خراج کرد
 دلکش و منور و منور
 کوشش کن این که هر طری که گفت
 رتشد با شرم کل و دوی تو
 بن کشد خاطر من سوس تو
 ما و کان خانه ابروی تو
 سپله بر پله تا بروی تو
 بنده حقیقت و عا کوی تو
 کشش سخن معانی سپاس
 ریسم و در مردم و امار
 جلد به بریت به اصل است
 یکنی خود را بجهانی هیچ کرد

تا بچهل سال با بصفای تو
 لاجرم از رحمت و احسان
 شاه بود و او ای احسان
 چون بود بخت امن و نان
 اهل عدالت که امان یافتند
 در ره مردان خدا گیت مرد
 باشی اینجا که حق را پیشد
 در یکی در پی مردم شوی
 که تو دل از راستی استی
 راست روانه بود با خوا
 موعظه چهاردهم در توحید و ضاع اصحاب که منند پستانم
 و از جوهری و انصاف تو
 امن امان بود و دوران
 روی زمین روضه رضوان
 باغ شود گل که گل باغبان
 سلطنت مرد و جهان یافتند
 انکه بعنوانی قازیت کرد
 کار خود را خویش را پیشد
 از اثر راست روان کم
 بدقت راه تو شد راستی
 کم نشود مرد و از راه راست
 موعظه چهاردهم در توحید و ضاع اصحاب که منند پستانم

سیاق و آواب دست و خیال ابواب احوال عالم آیه

ای شده و علم و ناز علم	بر خطار باب خطا کشن قلم
دستر و راق کهن باز کهن	مرحبه توان کرد با نذر کهن
علم سیاق که بجایست	آمد و نیش و لایت علی
بکه دین علم حسابی عیار	و خل ملیح بهار و مدار
محو قلم ناملم و قمر شوب	عالم معرور و کشور شو
بر ورق است خطا بجایست	بر خطا خوش قلم و در
طرح عدالت نهی در میان	پنج تقاول بکنی از جهان
خیر توجه آن که زیادت شود	نام تو مشور سعاد شود
مزد خود خستین دیا	مردی حشمت کوی بجای
مرکز این مردی دل بجایست	از دور و از نخم عمل نکیند

بر سر و مقام چو تبار می ضبط	ضبط فاج که قلم از رز ضبط
خلی که در سیرت انسانیست	مشط مریغ و متعاینست
در نظر عبرت مرد و لیل	مار و پسر بد که خطا بجایست
ایل جریب از خم و نوح طن	آمد و رفت تو در جریب
ماتوانی طبع شمرده	و خل قلم و قلم زن
مرتبه خواهی با شستما	مرد حسابی نشود چنان
خان جهان کنده نعمت پرست	لقمه بقدر کوهی پرست
زور کمان خور بازو شو	پسنگ پنهان از دوشو
زور کمانت جویا ز شو	تیر و ده پسنگ تر از شو
در عمل کوشش کن کس و کار	عاقبت کارشوی ستیکار
در خلل کار فقیران باش	بر سر آزار اسیان باش

کردن ندی بر زبان گنبد
 کوشش بجای غصه گویند
 خانه که حرف بگویند
 شکل الف از حم بر کاف
 تیر که دریافتی که از کاف
 سر که نذات الف از یاء
 تیر و خل جو بطبع بود
 تاب کشیر بود چون
 بخت کسی را که لکه میرند
 اهل قلم مو تن کشوند
 جز الف از خا نه در آید

عظم عهده و نظام چنان
 کج قلعه اگر چنین پیشند
 اهل تفرقه مایه پیشند
 جمل تراشیده تراشیدند
 کرد تلف با غصه
 جز اگر بپسته جویم دم
 قبض کنند از دم از چاه
 سر در دم خنک شایست
 نیم دم حاصل از دلی
 دشمن و خویش بدو
 از پی صفت نه کان کرد
 در کجارت رایت روان گشت

که کند و کا خطا یکنه	و ای تو بگر که جای کنه
حق کنایه ثواب چیست	گرز تو پر سپند چیست
آنکه خط قرمز را بچ گوشت	قبض تو بر آتش و زنج تو
خنده دم از دم اگر کنی	ای زن به ترازین ریز
مردی صدق و صفا میسر	خیر کن و راه خدا پیش کن
تا همه اتفاق و عایت کنند	از دل و جان مرع کستند

تکلیف آتی اعطی که اهل ظلم را دعای خیر است
می گفت که ایشان از حق بسیار بیخوشی که آلت حرمان و

مردی صاحب ارشاد بود	و اعطای معصوم و بجا بود
چون سخن از او پیرا می شد	دست و عا بر فلک و آسمان
فاتحه خواند به زوایا	بر فغانی نه طلب المان

کرد از او گوشه نشینی سوال	که نبش می ای ای ظلال
گفت که ای فرو معین	حقیل آینه وین منند
از کف مرصع که جهان می	هر که معاشم زیان نمی
از دم شیان قدم بر برت	دست مرا دم جهان کو
قاطع ابواب بخورند	بانع اسباب حضورند
هر چه کند نفس من از من بوس	نیت بان به مراد است
لاجرم رعایت بجز خود	خوی گرفتارم بجرم خود
کس کشش فاد و من روی کرد	کس کشش نفسم بجا خودی
بایعیشم که پریشان	جمله جمعیت ایشان
باشم آنکه که رقیب تواند	از پی خط تو طپت تواند
هر که بود باعث نادار	میت مدد کار سپکار

سود مجازی که زبان بخت
 منقلب عشق جهان سازد
 هر که بخود وجه تو داخل کند
 و آغ تر بر تن خود می کشد
 ساک درگاه قدم
 اگر بنود وصل نشود
 ترک تحلف کن از او
 ز در دست تقدیر کند
 باز تو بر گردن خود می کشد
 ای که روی عشق بکاز

موفقی باز در دم در وصیت که صبح سحری از پناهنده افروز مطلق
 دیده و آفتاب عافیت افروز جهانی بر سر دیوان معطی

ای شد به پیالین نور
 شرح دهم نور چه و سیات
 نور پناهنده که بر روی
 روی تو چون و بیند هم
 نور به افروزش و پیالین
 زیر و ترا حاصل و سیات
 سایه سوادیت که در روی
 و در بر آید پناهنده

شد شباب تو بدل شد
 شد شفا مشرب تیغ یافت
 میوه عیش تو بغایت رسید
 خون تو نیک تر از آب شد
 چشم راقوت دیدن نماید
 پامی تو از جنس شفا یافت
 رعد را از زرش سیاه
 نیت دوازده اینه را
 پر که از عرش بر در خصل
 و ده که درین گلشن یافت
 خیف که نور و بر جوی نماید
 کو هر عمر تو بخت شد
 بر بر تمام تیغ یافت
 بر که محاش بنای رسید
 کو نیامی سیاه شد
 کو شتاب شنیدن نماید
 پنجه دست تو در کار یافت
 پنجه تکیه تاناب داد
 زلزله از جا بکشد که
 لرزه او مست ز اهل
 کاه بهارست و کوی که
 شوکت و اقبال نماید

برک جوانی عمر برافزاید	زمنه خرم از یاد رفت
نخل خندان دیده درو شد	سپید شاپه بر کرد شد
برک بقایست ز نخل اسید	موی سید شده دوزخی سید
رفت شبان غم دل کم نشد	حیف که این کم شد و انهم نشد
عمر کز انبیا بعد غم کد	سلسله عایت از کم کد شد
قبضه تو پس در ب از دست رفت	پنجه مار اجل از پشت رفت
وای که بد شد بصد خفا	ماحصل عمر به چاه سیله
ای شده زرد و ز جوشی	یکه کن خسته به بصرای
قامت چون تیر و تو خمشد	طاق کاخانه غم شد
شوق تو قدم سپت کرد	جان لایع تو کرجت کرد
دست تو از قدم شد جدا	مهر و پست تو ز غم شد جدا

در کمر چشم نو نور می نماند	در خور و خواب تو خور می
پر شد می دست ز بار می کش	دست از شغال مجاز می کش
طول دل این یعنی که چه	مکر و حیل این همه یعنی که چه
خیر که از مشرق می شنید	بر سر دیوار پدید افتاد
ساکس مپ از خنجر می شنید	در پی کور و کفر جوش می شنید
رنج مبر در پی طول حیات	از آنکه محالست بنجات
کر بشل از در جانیست و جوح	و اصل ذات تو شود و عمر
تو شد زرق تو جو آخر شود	ساکس عمر تو مسافر شود
درک بجنگی بد و اندر زود	کشتی تا بوبت ترا نا بکود

حکایت پیر سید ساله رحمه الله علیه که در عهد شیاهان
حق عمر در از خوابت بر جوش صفت پر شد و اینک علاج

فواج محمد سر اهل نجابت	ساکب دین شد شهرت
صاحب حالات معانا	جامع آیات و کلمات
در حرم کعبه بفرود	خواست زحق بایعنه
چون طلش بود در وی	دعوت او شد بجا
تا صد سی سال قی حال	بر سپهر سجاد اقبال
یک دین دت پر گیر	دید بسی نام اخوان و یار
از غم اجاب در و شست	وز دل آتش زده خست
بس که زغم گریه بسیار	در بصرش ضعف کار کرد
بر سر و زلفش آمد غمی	دید بهر چشم زدن
و سر که بر حادثه بافت	مر حله خیل حوادث بود
مرغش از مرغی میرسد	وز پل مرغم المی میرسد

چون دینیت و نور و سید	از غل و مر بلا کشید
طاف فاشه حوکان	رفت خدک منراشت
پیکر او یافت پری	قوت او شد بصفی بدل
از غل خویش خلاوت	لذت او را ملاوت
و شد هر که در جانش	مروغ در ارض او
تا به بی عینه در فک	مرد و پاسبان او
زندگی که سر فک	مرک بنی شریک
کرد کل غل نامی	جلو آن کل بجای
خلق که آغاز ز نو	شاخ کن از میان
باشی این است معانی	گفت به پیر کانی
پرسد می و میانی	تیر و شکست شود گو

موقوف شازدهم در عین شرف آفتاب نود و نوزده
که سرایه فضل اقبال کارنی پیرایه اصل ایام زندگانیست

ای چو گل از غنچه راجه	برک طرب سر سبز است
صبح بهارست و طلوع آفتاب	در شفق در قح آفتاب
صرف طرب کن میرا	خوش گذران عمر گراما
سدم باریان فادار باش	ست محبت شود شیا
یار که در راه وفا یار است	یاری او صحت کار است
خجوه صفت چشم پوش خناس	باش کل چشم نمناک ن
کر خوش شام فادانجو	بیکر بنا کن به کلگون
نخل کتیاں جوانی تو	کز روش شش جوانی تو
چشم ترا حقیقت روی تو	در نه چهره چشم که روی تو

علم و پگون از دوز بارانم	ما ضررم باشم با دامنم
چو دمی و عشق و جوشن	کروسی سلیله نار خوار
دور جوانی محبت کیست	موسم شوخی اسو پنا
بهر طرب و پرت عیان کن	دست دهد دست و پرت عیان
کر چه بود لعل تیان جو	خوش بود صحت انیان
توبه که در عهد جوانی	بهر حصول دو جهان کن
در نظرم آنچه نیاید جمال	نیت به از نیت اقبال
امی شده غرق می سیاه	زود رود بر کل ارباب
جوخ پریشان کن از دغل	آب جوانی میرا نخل عمر
تغ که اند پس تو آب	کند شود چون برود آفتاب
تا جوانی جول صد کعبه	نقد جوانی کشت از کمر

روح صدف چون تپش شود
 خاک بسیار آید پر شود
 کثرت شوت ز قوتی
 در نفس عرو و ده کوتی
 مرد که باشا بدوی کردی
 عاقبت لام شود ز درو
 فضل جوینت حسارت
 ایک بهاری جز خزان بی شات
 بر کشوی باج و جیس و حال
 سالک معمور فضل و کمال
 کرج جوینت کمال و کر
 کسب کمال است عالی
 سحر الف به سحر قال با ش
 در طلب دولت دال
 کسب منکر کن ز منکر پند
 مرتب جوارق دم سرور
 از نظر اعلی صفای تب
 بر که نظایقت ز اعلی
 زاکم حجاب زینا کاجی
 ای شده در دامن دست
 کریم پس بود که شد کیا
 بر یکدیگر این سلسله پایی کبر

در طلب حق مجاری کوش
 دیده ز حال خطا سرپوش
 بار کن زید و تپس را
 دیده دوری کو بر کن تپس را

حکایت ابن عطاء پس مر که شیطان را دید که دامن دارد
 که سر کر خنان دامن ندیده بود و کمر زنی از شیطان سوال تضرع و سبط

ابن عطاء کشف اسرار
 ناظر آیت حق السقین
 در سفر کعبه ز خواب کرا
 ماند همی در عقب کاروان
 از اثر چشم بد روز کار
 کرد و نثار مکر شیطان کدار
 دیده که در قبضه آن پرور
 دامن غفیت بعد چشور
 رشتن آن ام سلاسل زین
 سر بر زلف و رخ و نشان
 چشمه آن ام دامت زین
 حلقه کیوی عنده الان بین
 دانه آن ام عجب طراز
 شط حال خطا انانی راز

وامم بلای که نه سگ است	از خم و پیش تواند رپ
پیلد بر پیلد برج و خم	ج و خم از خم بر روی
این عطا بر که عجاپ بنا	که مرعنی نصف بر قضا
کشت چو شخصی تو وام تو	از جگر و سی تو وام تو
کشت که ایسم دید و ریم	که هم و بر سب اهل حیم
وام من از پیلد کوپ	مایه و نه و شپرت
شویان پسته قید مند	خرکد در خرکد صید
بشتی این ام حکمت	دست همه در پیلد
کیت که این شسته نوخت	کیت که از خم تو اندر خیت
مر که دین وام منغه شود	که مره لیلج بود نه شود
حرص شود پرده کس شوی او	بسته شود در زنه کوش

خیره شود چشم خطا دید	که شود دیده ناوید
و سوپ و حرص فریاد برود	خر و غصه الی نماید برود
شاید شهوت که برودن	خال و خطش غلط بر غلط
طعم کن از دانه صبر و شک	مانشی صید کند و شک
باشی از دوسه غار رخ	ترک جاک کی جو مردان
و در می عاشق در کا و باش	از دل جان ساکت این
سرکش از دانه و دوم کما	فرع شود بر راز این

مرعنه مقدم در تحریر خط و حال نیکو این که نقش الی در کمال

تلم و وضع و کمال آینه معنی نامی صوره شانه عالم چشمان

صورت عیان عیان	آینه از دیده جان
حسن از دل جلوه نمودار	شعله از دانه و اش

از ارش جلد ذرات کون
 صیقلی صبح بوج کمال
 شاه به کوشه ابرو نمود
 دست قضا قرع اقبال
 بر ورق طاک بخت غبار
 پس تان مطنحه نوزاد
 فیض زل نور جهان پر تو
 دیده ز نور حق می آن نوزاد
 کر بکنی در بر محبتی گاه
 کر کنی پاک صبح لاله ام
 سر که کشا و زکره خاک نیست

گشت تیان خور و کون
 مصلی ز ساحه شکل لال
 آینه چسبان رو نمود
 بر خط خوابان خط از حال
 کر و رقم این همه نقش نگار
 دایره گردش پاک راو
 روی تان و ذرات آن پر تو
 چشم مبارزونی کو دور
 صفت باز دیدن صبح
 لاله کل منت بدین حرام
 از دل صاف و نظری پاک نیست

امل صفا آینه جوی
 ساده رخ اندام لیمو
 حسن تان نغمه صبح خیز
 سبزه خال خط هو
 ای منت چه آب حیات
 طوطی خط ابجد ارشاد
 خون نظریه سودا پس
 جیف بود چهره به پرده
 ای صورت نقش حال تو
 جلوه کر عالم خربی تو
 آب حیل جمع صفا

شاید خال خط محبوب
 میوه نوشین گلستان روح
 نیت مجازی که حقیقت
 میوه در آغوش لایه
 شد ترا صد شکر آب زینا
 فلکس تو در آینه ایتنا
 سوی کسی منکر و چوین
 آینه کی نظران پاش
 صورت کاسه علی صورت
 کلین چپ طوبی تو
 ایس نظیر لک فی الکلیا

عارض کین تو کبر کن
 تازه ترا نشخ کل نویست
 کن من از بحر تو و لور
 غنوصت روی پس از حسن
 جاتی تو در پرده چش
 پرده کی غنچه پرورده باش
 مر که بسالی تو عمر هست
 یوسف چینی بخوبی خود
 سر و قدت یاه غم دراز
 ای کل نور بسته چرخ
 عشق من چش تو امروز
 دامن عصمت کش ای کل
 شاه کل پرده بشیر
 برک کلی ال صد زده
 کر بشوی سپه و غم
 حیف که ره را نشانی جا

حسد بر من برادران بر یوسف نبی علیه السلام و پچله اورا دود
 ساحل و حکم من فریر الاحیث وقع فیه اورا در جا ماند

یوسف صدیق علیه السلام اگر وجود مصر لایق مقام

چشمه رشید رخس موج
 شمع رخس و شنی از سر کر
 بر رخس تبر از جوب شد
 از حسد عارض تا بان او
 چرخ بران از مکر شایق
 تا بغیر پی بر رخس کج
 از پرده رخس حدیث کند
 حریف کشند ویر قصه درم
 کاهی بر خاک قدیمای
 فصل نبات قمار شایب
 کر صبار کلا سرخ
 کو کعبه بر آینه اوج
 مهر و آتش او در
 روشنی دیده یعقوب شد
 کشت سپه وید و خون
 جمل فو وند مجسمه اشاق
 لایه کنان بر طرف کوه
 مستحکف جان فانیس
 جانب یعقوب نویدم
 زنده کی بایست بهای
 پای کل و اسرار
 غنچه شکفت چو گل باغ

سبزه برآورده سپهر پایی گل
 لاله و ریحان اصفهانی شربت
 رفته چنان زره انبساط
 جنبه بود ووسف کلیم
 سوخت دل که جگر کوشه
 بر که بهر است ماه و پستان
 جلوه کرد سبزه و صحرای شود
 گفت پوسف پر در جهان
 کر شد باشی نشستن ملول
 ووسف زانجا که قلم رفته بود
 بود بدشتی جبهه ویرانه
 واشده بر کس تباخی گل
 کرده چمن را جو بارش
 سوی کلیت تان بوی شاد
 ساکنی بخوابت اخوان
 غمی حرام شد در شو
 غم کند سوی گل بوستان
 تا دل او یک نفسی نشود
 کاشی شده ام دل آرام
 سوی حسن کن فقیان زول
 همه آن فرقه عیت نمود
 بر سر چپ بود کس خانه

بگو گفتند با فداش
 فتنه که بت باز آمد
 بی او باقی است برویش زده
 رنج شد از ناله و غمت
 شد بر جنت عشق جیم
 بخاک گل خون خوش
 از ران محمد بصد پخت
 پرده برو می شستند
 چف که آمیزه میر پست
 مهره زعفران کرده خاک پست
 خلق دورینه بهر مرکه
 تا بکشند در آن خانه اش
 حادثه زه شعبه بر کار
 پنج بهر حلقه نوشتن
 کند شد از دست پشم
 بود حسیس روز از لقمه
 غرق چون شد بر سرش
 پیرس او بکشید خست
 پسر و پاد و جیش خستند
 رفت زوایای کرکانش
 غیر یکی در حسم افکند
 نیست برادر برادر یک

باشی از جان تو شیر
از صفای آن گوشت کبر
زمره خوان که بزرگ تواند
حاضر خود باش که کرک بود

موضع مردم در شرح جاوید عشق که رکبای جان عاشقان اجل
ایست قلص میست و گرفتاران عالم را ارقید سوادش است

عشق که باز تابان جای است	سلسله بر سلسله سواد می است
کر می عشاق حایت عشق	اشن لیس کی است عشق
عشق در برق منور حال	عشق بود مهر سپهر کمال
عشق که آشوب خردمند	رابطه قرب خدایند
عشق و سوسپاس دانه من	عشق جوهر بود و غیب من
عشق بود جاوید آفتاب	عشق بود عین مرید و مراد
کعبه بنون صنی اردش	کامی شد پیستون در می

عشق چه مرتبت عشق	عاشق معشوق برین پرست
عاشق که یکدست عشق	گفت که ای میجوایید
نیت بجز عشق برین پرست	اول از هر بد عشق است
عشق و خدایه دور شیدا	عشق بود عاشق خن و صفا
عاشق معشوق یک مصداق	شاهد عینت بکرم کردند
معصفت عشق جلال جان	آیت جوی خط و حال جان
ای که بر حسرت بان می	کر بحقیقت برسی کالی
عشق مجازی حقیقت بود	جذبیه صوری کشش بود
کوشش کن برین پرست که از آن	گشت بود ای عرب زاد
آدمش عشق و ملاقات	احرق قلبی عجب از آن
عشق و دامن کاشا شود	عشق بود مشعل خاکی شود

عشق عیار تو آتش کند	صد بوکله از دوشش کند
آتش عشق من دیوانه پرس	که کجاست شمع ز پروانه پرس
عشقی نیست که کاشش کند	خون دل از دیده تراوش کند
سوز دل عاشق بی آسایش	می شود از گریه آوازش
ستی عالم ز پی عاقبت	ستی آدم ز پی عاقبت
ساقی عشق و ریحون خبا	داوید کسین سبوی
عشق با کسین کسین میده	سپه سر کس خبر از وی
مت بکنی ز می عشق	در خور کینست خود پرست
شراب عاشق تو می آگد	ستی کج بین بلبا گد
عشق کجا و عشق آلوده	عشق که در دست آسوده
کز تو درین سیل آسود	عاشق آسایش خود بود

خضر است او بی فتنه	بلبل و کست و او بی سخن
شاه بخیل و پنه نامدار	شده زده صدق و کرات
رفت سوی شمع ز بحر طواف	بناظر پیش و مرآت صاف
بهره ایا بطلب یقین حاصل	نیز بیشتر بود و جوهر حاصل
ساده و غلامی که بحال	یا فیه بود و زنده بحال
ساخت ز صبح بطلان	کرد و جوهر شد برین طلاق
بست بر شاسی اوجال	و دمک دیدار باطل
انجمن بران روح و حیات	عقل مند پس تواند شمرد
جونی بخور آمد و قندار شد	محرّم ز او به راز شد
مکرت چپ و دانه از کرا	عند قدیم از ناله از کرا
جونی نخل از مرطوبی که شد	کرد و تخلف از میان شد

شاه سخن از سخن آغاز کرد	قصه پوشیده بود باز کرد
کریں ز کرمست قیاس	از کرم حضرت شیخ القاس
تا رقم سخن مخزن کند	کجی نمایم در روشن کند
شیخ و خواست فیاض	لمس شاه اجابت نمود
از لی این روش نامدار	کرد بسی تعد کرانی شاه
ساخت کی نظر فیروز	تا تجسد شیخ در اینجا تمام
عصا آن نظر پناست	روح فراموشی نوری
اهل صفای سخن مستم	ساده ز خان خادم انجامیم
در کمران پس دیوار بود	بسته بنور خیر خجسته کرد
خود را دان ملک شست	ساده پادشاهان سواد داشت
با دل کو با زبان خوش	چون در دیوار چشم دگر داشت

بود در آن خطه کردون	چون و خور پس گفتن کجا
بس که در روشن شب افروز بود	تا به شیب شیب در روز بود
بود دنیا همه اسپه باب	نعم و خوشن لعل اجاب
با همه قدر و عدم احیان	یا شاه کجی و برین حسرت
چون شش رقیه جهان ساد	خاطر او از همه آزاد
سر بر بیان تحیل کشیده	پای دیان توکل کشیده
خیمه برون در کل آب داشت	رفت به علاج سیال سخن
انچه پس برآید اسپه نود	جلو در آینه او رونود
ساخت کتابی که از لوح برین	نمود برآید که همه از این
نام خود بر رسمه رخسار داشت	نام خود و نام همه زلف داشت
نمود و معدن امید شد	مخزن کجی نه جاب داشت

بشوی انا که نظر یافتند	از نفس اهل نظر یافتند
مت این و پسر کن	نام کو با تے و باقی سخن
مر که ز جلاب سخن کا م	بر درق اهل نظر نام یافت
موعظہ پسم دینہ و تقیلم نور سیدہ کہ ہندو موسیٰ	
تازہ بہار رسیدہ و سیرہ خط اخبار از صفحہ اولہ خدا شمس	
ای کہ ملک بنی آدمی	راہہ مدح مہم مہم
ستہ زخا خضر خندہ	نور کسانہ نور الکمال
طفلس اور مدح کناری	الکی از جوشین غاری
نخل تراد جن زور کا	کل شکست کے از خور
از خط و زلف تو کہ در پرست	کا کل مشیر تو سر کرد
غزہ نور و زلف تو کہ	ماہ نو بد جوائے تو

صنایع و صنایع

تاشن از عین تواضع خدای	مہوالف از سمد از اوہ حال
بس کہ صفتہای عجب دیدار	موجو تحیرت و پر سید
طرز کہ با آن سمد عیان	بود و پرسی وضع سخن
کاشی شدہ از شہر و خلاق	جو کس کس کو شہر می رسد
کشت کہ احوال کسے جوئی	کرد و جهان خشد و فوجی
من کہ تسلیم و رضا صبا	مرچہ مایہ ز خدا شکر
جرج کلک پرورائی	کرد و شش و دان صبا
قصر مدام سمد مدام	شیخ سواد مدام روشن
بندہ کہ راضی تعضای صبا	و سمد حال از سمد عالم صبا
صاف لانی کہ جوئی نشینہ	بابہ و یکے خوش ناخوش
از صور مختلف کاینات	آینہ بغیر مایہ بدایت

همیشی از سر چه رسد و باش	فازغ ازین دیر غم آباد باش
مر که رضا و او بعد بر دست	جلوه جهان تابع تدبیر دست
مر که شد از قوت شاعر می	یافت زرق پرورشش

فاتیما بن شکست خایه بک قول کیمیا طبعان رایج باد
که دیده در این شناخته جوهر نظم صاف و معیار معانی عالم انصاف

ای قلم از نو تو زبان	یا سر میکوب و شکامی
تا خط مشکین قلم دیدم	موی شکافی جو تو کم دیدم
میگر شد سعادت تو	شاهد نخست شهادت تو
سرکش از تیغ باند از عشق	سکر و دست نیت کو از
تج زبان زنده دوزد کین	زلف سخن را زبان شایکین
کجکه معراج سخن مویبو	کوی کوی مگو از سخن کویبو

ختم سخن کن دم خود پایش	تج زبان بر دم اعلا پایش
باشی این نظم که ای کجک	شور و کرد و سخن آیه کجک
آزاده شد از نظم تو جان سخن	کار نکشید ز تو جان سخن
در آرزو شب پراورده شد	نفس سخن بار و کر تار و شد
این سخن ز پرده بویرون شد	خلفه در کسبند کرد و شد
سکر که این نظم پیرایه نظام	گشت بوفیق آله تمام
در بلدت جرم شل	در نهاده نهی لاشل
نصده بود که این فیهی	نفس قیامت پر ز خاک
نار غاصت زهر عیب	منع از طعنه از عیب
لا جرم این باه قدسی	شد ز قضا مظهر آناهام
شعر خوان جوهر حالت	وحی سوادت خیالیت

این تم تازه که بعد از سال	شم نمی افیت پیران
سمت من از سر به دور	از در تم نه بچر و طبع
از صله و جایزه این کتاب	چشم طبع او خست از روی
در یک خط شوق نام	بیکش از عالمی تنه
هر که بود پشیمانی و شوق	حق به از نخل عطا میوه
منشی است که در خط	نقد نماند زین شخصه
که خطای بر بند کمال	در حکم اصلاح کند
در سر انصاف و عیالی	یا دفسه و یا که ایکنه

در در تعظیم و صفایم نیست	صح: از عالم تقسیم نیست
بر سران باش که شام و بیا	سر سینه در راه ایل صلاح
هر که درین راه بولایت	از قدم ایل به ایت سیه
علم و اب کج سعادت بود	باید اخلاص و ارادت بود
در طلب علم و اب ز کج	روح کشی از پی این کج کش
روح کشی کج به دست	وزنه بصد زنج شکست
بایع نسب از حساب بود	فصل طلب را با دین
موسم طغی که دم خست	هر به عافیت نیست
فرستای من ستم کار میا	ایکده سه زوریت عیش
جلوه کند کل جو شود و غر	غیر جو و شد شود و غر
خیر و سخا و زره جو غر	از دفسه و جهان فرباش

سبب مایه وجود باش	سر چه رسد شاگردش باو
کار خد را بجا و اگذار	تا براه تو شود روزگار
بکایتان درویش تو انکار دل که در مقام تسلیم و رضا	
خود را در راه حق غریق فانی ساخته بود و غبار خاطر بکلی برداشته	
پاک روی بود جمعش ناس	از دل جان فانی بگریز
از سر متبغ فراموش تمام	کرد بهر چشم که می تمام
برک میشت ز یکا بسته	از همه جانینه پرده
ساکن بجای ده طاعت	طعمه نور خوان قناعت
در راه تسلیم و رضا سر زد	سرگر پان فایر زد
مردی از پی کسب هوا	بر پستان چشمه رسید
دید که پسر نی میدان دین	حاکم نشین گشته دان سرین

تأمل از
در
۱۹۸۱

حسن تو از غایت خبر مید	جو من پیش نظر مید
از نظیر و لای و در باش	تا نظر پاکان شود منظور باش
ایل صف را نظر دیگر است	چشم بد از خاطر دیگر است
شمع تو در پرده فاکوسن	نام تو در نامه ناموسن
عجبه که در برق محو است	سر و قش در صدف است
کل که بر انداخته از رخ شتاب	در دل اشق عشق شتاب
غره شو بگو کل از یک و نوی	پیش که برود آب روی
ماد بی پر شده و کاسته	تا جو تو مانی فلک است
طور تو در غایت نیست	روز بروز تو در افست
جرعه توفیق بجا تو باد	جاشنی علم بجا تو باد
ای کل غناستین غار کن	ارضفت عجب درق باز کرد



راستی از لوح الفبا کبر	وال صفت از دست کبر
قدر تو در علم یک صد	کر بین لوح تو باجد شود
بد شود کرمه با پند	مر که بود بر سر کمال
دولت مدود مخلص بود	علم و ادب نعت سر بود
گر جوید در طلب بنام	ای سپهر کس مطلب کاغذ
کرم برافروز جبرایع پدر	از علم علم و فروع هنر
هم تو بجای میز خویش	نخست می نرسد خویش
از همه خدایان بکدر	از همه خدایان بکدر
با که در دست درازی کن	تیکه بقطران مجازی کن
خاصه بھر سپر و ناکی	تا توان نزل کن با کی
آلت صدقه و جان	نزل که آشوب بان بارت

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۶۵ قمری

صاحب این نسخه ریاست
در سال ۹۰۶ قمری
در شهر اصفهان
تألیف شده است
و در کتابخانه
موزه ملی ایران
نگاشته شده است

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a small brown stain near the center. The binding edge on the left is visible, showing the stitching or glue of the book's spine.



نقد

ع. محمد آری
اول بهمن ۱۳۳۱ قمری